

Perzsa O. 80.

5  
opzale

No 3.

1/1/

Khakani

(3)

Shafat ul Erakin

كفّة العرّاق





1672. 0. 20.



21

Pensa 0.80



بسم الله الرحمن الرحيم

ما یم نظار کان غنماک	رین حق سبز و مهر خاک
کین حق و مهره تا چند	سکری عمر می کشاند
وین طرفه که بر باطن	مهره زمین است و حق در
خود بو العجان سحر کارند	که قاقم و کاه قندزارند
وقیت که وقت در آید	سیلاب عدم ز در آید
وقیت که مرکبان انجم	هم نعل بنفیکند و هم سم
وقیت که این چهار حال	بنهند محفه مه و سال
کردون نمط ملک کرد	کیتی نفس نیک کرد
از چرخ زدن بقیت فلان	در رقص اید مفاصل خاک
یک ره شود و امهات	بسته رحم و فسرده پستان
در دیده ابق جهان	از ناخنه روید استخوان باز
اینک علامتی که بد است	از ادمیان حفاظ برقا

الف

انصاف نهان شد و وفام	هم جنس نماند و کشتا هم
آمار سلامت از جهان رفت	آیین امانت از میان رفت
پداست بر آستان ننی	و جال همنار و مهدی نه
هر زهر که دست عالم آید	در جام جهان کما نخت
هر شربت ظلم کاسمان است	خاص از بی جان خاصان
این بام نگر بجوشم ایدال	باز یک صد هزار طفل
وین طفلان بین بشارت	ایجد خوانان ز لوح تقدیر
زان جمله نشانه خطا	طفلی که خلیفه کتاب است
خاقانی را بنظر خاک	نقیر دازین مخاطب پاک

دست این کتاب

ای مسردمان روزه داران	جان داروی علت بهاران
ای کعبه رهبر و آسمان را	ای زخم نشین جان را
بشکامه شب روان دریده	پروانه بقیت آرمیده
از سهم تو در نقاب خضرا	مستوری صد هزار رخسار را
شکل تو بعالم سپیدی	نایب حدیقت ترنجی
هر نفس تو در دو کاهواره	دو هندوی طفل شیرخواره
شش بانوی پر کرده هفت	عالم بودیده هفت در هفت

این کتاب از کاتبان  
در کتب خطی است و در  
کتابخانه این خط است

این کتاب از کاتبان  
در کتب خطی است و در  
کتابخانه این خط است



از دوزخ نجات یافتن در روز قیامت

ز کجی طرب اهل عالم تربت  
دارد ز نوروی روی و بیان  
دیب جبر و مراز نو تک  
لودک وشی و تراست در آن  
از رفیق تو در آن لایت  
ز پاشی و ناکشاده کجی  
که در فغان جیشاخ ۶۶  
که کوثر عزای سبب  
چون شایسته نامی از  
از هر طریقه که اندر آئی  
باشی بدر چهار سن ساز  
که در بن زبان کجی سبب  
که راست گوی که اندر آئی  
هم غرض کشکری همیار  
ز کین تو کنی کان شیطان  
در قصر شهبان و بی بیانه  
نوحه ز تو شد بخدا عالم  
باز

جگر ز کینان خم ایت  
نیز ز تو جگر ز کینان  
آینه زنگ را ز تو زنگ  
بر لوح ز جگر بجد ز  
این بهفت صحنه در کمال  
تب دار می ناکشیده  
که در زبان جیشاخ ۶۶  
که کوثر عزای سبب  
چون شایسته نامی از  
از هر طریقه که اندر آئی  
باشی بدر چهار سن ساز  
که در بن زبان کجی سبب  
که راست گوی که اندر آئی  
هم غرض کشکری همیار  
ز کین تو کنی کان شیطان  
در قصر شهبان و بی بیانه  
نوحه ز تو شد بخدا عالم  
باز

از دوزخ نجات یافتن در روز قیامت

از دوزخ نجات یافتن در روز قیامت

روشن تو ز غیبی آسمان روشن

هر ماه بچک رایگان  
یا خلعه ز بر دستان  
از ایش تاج هر کس است  
بزد دست سبکس از کیری  
از لطف تست فقط خاک  
آز که ز بخت تیره روست  
یا د بار هر کسی که در بخت  
با قفل ز راست فرج است  
مردان بی لعل و زربوید  
با لعل از شمره ایست شمرنگ  
کل زان بود از فنا نهانش  
کل را شکنج در کشد ز  
ای دست بخون من زبده  
در کسیر هر که ز فرو شد  
از که ز تو سبب را این  
ز محنت آزر بر سر آورد  
هماد و من

خلعت تو دمی دو است  
یا دوه خویش با بخت  
افزایش کجی هر کس است  
خس بروری اگر کران کجی  
ز اینده زرو جوهر پاک  
از زاده خاک خاک روست  
اقبال بخاکش اندر آید  
با مهره لعل کردن حسد  
از دوزخ نجات یافتن در روز قیامت

از دوزخ نجات یافتن در روز قیامت

از دوزخ نجات یافتن در روز قیامت

از دوزخ نجات یافتن در روز قیامت

از دوزخ نجات یافتن در روز قیامت



زراولنم زردشت است  
 ز جوت جزا تش فزوده  
 آن چشم دل که بتاید  
 تا هست دل تو بس  
 تا زامن حرص جوت  
 چون جوشن آینه هست  
 زهرست بی دور طیار  
 بشکن بت اگر هوای نیست  
 قافانی را بجوشم هستی  
 اوراست طریق بت شکن  
 آن چشم سمری که خلق خواند  
 زرد در پیکر کشی که کرد  
 زان کبر بزد دشت بخت  
 خاک بهار ملک مرد  
 از آتش بنه کی کشاید  
 لی بر رخ تو کشاید این  
 ز مقناطیس آینه است  
 از مقناطیس باز رستی  
 بیکرین دور ویشیت  
 کان بت که سخته آینه  
 دیدار ز راست بت پرستی  
 از آفرین و آفرین گشتن  
 جز هفت ارژدانه اندام  
 تو در رخ آینه نظر کرد  
 ای رنگ آمیز این کمرها  
 اسی دایه مهربان خیر  
 صاحب صمد ویک جود را  
 آن نور که سب دروغ بار  
 وی از تو کند ارشش صورت  
 معشوقه را یکان هر کس  
 در صفت نعل خیرت جا  
 از دیده من دروغ داکر

نسک ریا

باز خطاب با یکتا

مکشیده در تیر

این شیوه نه شرط دوست نیست  
 شروان ز تو گرم روشن قاش  
 فی هم نفسی نفس کشایم  
 بر خنجر هند می دل از خشم  
 مانده حلقه درم پس  
 لویای و خموش بدل را  
 وقت دیده و جرم یکجور  
 پس بر رخ حلقه جاودا  
 حقا که منم جو حلقه بر در  
 این حلقه آتشین هم روز  
 پس چون بجهد شود علی الحال  
 زردون که قبای شب زده  
 تو که چه درفش همانا می  
 در روزن من نهانی چشم  
 میل تو بر وزنم جو نیست  
 در روزن آنگه فروزی  
 چون ز کس شوخ و کور دید  
 این سنت قصد دشمن است  
 من در کوسه سیر ظلمات  
 فی خوشش سخنی به روز نام  
 پر آتش باری بی لب زدم  
 مانده ز دست کوب خرس  
 جینان و جمادی سربو پاک  
 قد الفی عویم کرده  
 انشا و سراسر رایگان  
 آتم شده حلقه حلقه در  
 در حلقه می شود نفس سوز  
 در بای بنات نعش خلخال  
 بر رشت جان من که زده  
 روزی سکنه که کنای  
 فی در دل من ز غرق چشم  
 در روزنم آخر اثر دمانیت  
 کوروزن بخت یافت دور  
 سرفی و کلاه زر کشیده

این کتاب از استاد  
 در کتب زده و فاضل  
 در کتب زده و فاضل  
 در کتب زده و فاضل

جو در  
 بیک  
 استاد  
 سیم

در کتب زده و فاضل  
 در کتب زده و فاضل  
 در کتب زده و فاضل



بهره بخشیدن به خلق

از کج تو خاتم زان یافت  
 تو خاتم بس بکار ز یافت  
 ز درین سفره آن نهاد  
 لش سفره زیر سر کشاد  
 صد کانه چو ماهی آن کی را  
 کانه نو دوش هزار دریا  
 ام و در حصینا کسان را  
 بیت المال فلک خسان را  
 شد مردمی از نهاد عالم  
 از عالم چه ز روشندان هم  
 حالات فلک نمود مقلو  
 خورشید به بخت کشت مشو  
 فی فی غلط است هر چه گفتم  
 راه هوس است هر چه گفتم  
 غریبال زمانه ظلم نیز است  
 انصاف برده که رستخیز  
 دستایش چرخ در انبای خطایی که آفتاب کرده

ای عین حیات عالم عین  
 ای قوت عین قوه العین  
 نشاءت بچشم معنی  
 عیبم مکن الغریب انمی  
 آری تو اگر نه شناسی  
 زاعی مطلب که شتاسی  
 این ناز مرا بران غلام است  
 گو نیز هم آفتاب نام است  
 نیکو که جوهر دباست نام  
 زان کرده ام این غلام  
 بنگر که جوهر دباست نام  
 گوهر دم تا ملک ندا غم  
 از هیچ کس هیچ بازاز  
 از کفست خودم خجالت افرو  
 رخ در خوی سر در زین افرو

دیار

دل بر سر عذر جان فشان  
 جان از پی خورده در میان  
 افکنده سرم که جای آن است  
 پیش نو بایستی دست برد  
 صبح است شفیق این کجایم  
 صبح است سو تو عذر خواهم  
 صبح از سر صدق تازه روی  
 صبح آئینه وار راست گویت  
 عذر از نفحات صبح بر کبر  
 زرد از صفحات سینه بر کبر  
 منبری تو حریت کین نباشی  
 روحی خسته شکین نباشی  
 فیض تو جو فیض عقل عام  
 دست در جو تو قدر عشق نام  
 از عدل حسیله جهانی  
 که گاه سیاه پوش ازانی  
 بالائی و پستی از لطافت  
 نزدیکی و دوری ایست  
 مانی هزار عشر ز زمین  
 بر سوره اختصاص سین  
 زین صدقه جوهر افرا  
 هر چند ردای زرباشی  
 در بحر کف محبت جا  
 منج زری از پی بهسار  
 تار می نردای مصطفی  
 مر حلقه درع مصطفی را

چرخ از پی در عیش آفرین  
 چون حلقه درع از ان حید  
 در دامن درع آن مظفر  
 نه چرخ ز حلقه است کمر  
 درعی بنزار حلقه موزون  
 یک حلقه در وجه که چرخ  
 یک حلقه در وجه که چرخ

اعدا  
یکصد  
و اعدا  
فکند  
یکصد

ادل ماضی انداز

از ان در سوخته عین الله و الله  
 عین الله و الله و الله و الله  
 عین الله و الله و الله و الله  
 عین الله و الله و الله و الله







اعداد لفظ  
صبح  
19  
اعداد  
دو جو  
19

از سنگان جهان شود شاد  
از در سنگان دوزخ آید  
انگم که بدار ضرب عالم  
هیچ است عیار من بوم  
زین بوم که بخت بهم منوچهر  
زیر دوز بر دوس که مجوس  
در بند دوس که زخم برورد  
رخ زیر شکبجه آبله خورد  
در دست جهان دور و دور  
بر هر روی سبب نشانه  
با صورتش سری برونم  
دری که بود خلاص گانه  
آواز دهد جو بر فغانم  
من عیب کینم بهانیا  
تو غره مشو که بانگ دارم  
از بهر چشمتان بالا  
فی طوق آید زمین نه هرا  
ز یقین نه خلاص شک ندارم  
از بی محکی محاکم ندارم

**حکایت**

طفه بهواسه در زبان  
میساخت دو کفه تهی سنج  
وز چوب در منه در میان  
میکرد عمو ده وز بانه  
دیدم که ترا زوی بیارت  
دو کفه و شمش علاقه شد  
با باد غلام در آن ترا زود  
من زین سوی و باد زان که  
باد ار چه ز اصل خاک بید  
ازین بعیا ر چوب تر بود

در حالت که در فغان از دوزخ آید

در غره مشو که بانگ دارم

بسی با برون

پس با که بوزن هم برام  
از باد بستانک کمتر ایم  
حسرت زده ام ز طاهر حال  
تا جبرخ زمین با خیر حال  
خج آیت مصحف طه ازود  
یا بند کتاب زنده سازد  
از زکر حبس با زودم  
تا من چه زرا ز کلام گانم

**در خطاب به کتاب که در محفل آید**

ای دایره که نقطه برورد  
ای بونه و تر از وی ز  
ای شاه غمزه زن جهان  
سلطان یک شبه اسبان  
از دولت نیز یافته فر  
شش ساعت را نده غم  
شاهی و کمال است مطلق  
دارنده صد هزار پند  
بروین لبه خانه زین سوی  
ماه اچو خوری ز بهلوی  
بالا ت شجاع ارغوان تن  
زیر تو عود و بهس ارغوان  
والا که می بیط نامت  
محاط نقطه محیط ماست  
لعبت کرکان کان مکین  
خوروی پرباغ و باغ زین  
چون اشتهار بخنق قدم زن  
ببرون کدزی حشمت سوزن  
ما از ابره خوان نو نهاد  
تک ساله غذای خلق داد  
از خاک دیدم سینه تر  
یعنی تره با بره نگو تر  
میخ از تو بر اسپاگون  
میدان فلک بخت و شایان

حکایت

از شش ساعت شعاع افق

فردش

ارغون

تا خفت

مرا در اسکان



نوروز ز نار و سیب زین  
 لودی نظر و شکسته از تاب  
 قار و ره شکن طیب آفت  
 برمان تو برده عیسوی دار  
 انک سر کو کشته زین رو  
 کل کونه بلا له هم تو داد  
 با تست جبین باغ خشتان  
 سعی نو کند که تجمل  
 از بخشش تو سیلاب اغیر  
 سوسن ز تو شد مبارز انار  
 بر چهره شنبلیله خوش تاب  
 نیلو فر بر تو دیده بختاد  
 شب ان همه غل ان براد  
 او محرم تو تو کعب او  
 محرم که کشید معکوف وار  
 هر چه از ورق نبات برست  
 بستان ز تو محشر الطهورا

قحط  
 کسرتان کاسه سر  
 و کجکول جوین

بکش و ز تو فقاغ مشکین  
 قار و ره شکن طیب آفت  
 نعم النظر من فر طاق  
 والاعلی ز فرقی کسار  
 از برگ بنفشه دیلمی مو  
 خال سیش بر خ نهاد  
 از طره سر و وجد بر جان  
 پر زرقا غده سفده کل  
 جلاب و به قحط عیبر  
 هم نیره نمایی و هم سنان  
 نشره تو کنی ز عرفان اب  
 از یک نظرش جنابیت مانده  
 تار و ز غماز تو کند از د  
 او ساکن تو تو در تک و  
 یا کعبه که دید ناقه رفار  
 نیلو فروار عاشق تست  
 هم صوت طهور نفع صورت

بل به عانی

بلبل بد عانی تست شب خیز  
 قری ز تو بار سی زبان گشت  
 شد فاخته از تو بار سارو  
 شاکر ز تو مطرب چکن  
 در وصف تو ای بهار خوش بید

باز آمدن بر سر خطابی که با قاف میکند مثل بر حالت خویش

خاقانه را تو سی همی روز  
 کا هیش طلایه بان را  
 هر خشک و تری که هلس  
 چون با نظر تو هم شیر گشت  
 سر و آبه و حش ز مانه  
 آبی بر شش نسج بر تن  
 در روزش افکنی هم روز  
 پس چون بشکش نهی سر  
 اشکی که پدیده ریخت بر گشت  
 ان روز که در نقاب با  
 تو خسته ماتم خراسان

خاسته و ام انش انگیز  
 طوطی ز تو کار نامه خوان گشت  
 صوفیه نمایی و ماجرا کو حش و خوان  
 هند و سی چهار پاره زن گشت  
 خاقانی راست منطق الطیر  
 کشته مال  
 رنگان

باز بچه نمایی و مجلس افروز  
 کا هیش ترا ز وی شمار  
 لغت پر ز و کل بدین گشت  
 بشنبه او بر شمشین گشت  
 از فر تو گشت تا بخانه  
 کا سی بدر بچه که بر دوز  
 سجاده چار سوی زر دوز  
 دامانش کنی بر انچه زر  
 از خاک ز دیده بر جنبی با  
 اهش کند اسمان عمرانی  
 من بسته دار غلم شروان



تو را ندیده آن طرف بوسه  
 من زافت زاده و بوم غنا  
 دو گرم دل و دو غم رسیده  
 از کردش روزگار برین  
 پنی که تن و دلم زانده  
 چون چاه خرتیه دار سرش  
 زمین اعجی سیر و انجی سار  
 بشنود و سه سر که شد اسرار

**در ذکر سفر خویش که از شر و ان بهجت کرد**

اول که مرا امیر و درون  
 برماند ز شهر بند و شر و ان  
 صحای سفر کرفتم از پیش  
 بر لاشه غزم لاشه خیمش  
 از شط و بال بحر شروان  
 جستم بعراق مقصود جان  
 آن بحر سید بجای ماندم  
 زان سوی سقید و در اندام

**صفت الوان نعمت کهستان و مدح ولایت عراق و الوان**

دیدم بمشال بهشت برین  
 هر هفت ولایت کهستان  
 خاکش بسیج تو نباش  
 سکنش بکلیم تو نباش  
 هر روز و وعید در دیار  
 هر سال چهار نو بهار  
 در شش کیستان گلستان  
 شکر زار و قرقستان

کیسی

افغانستان

خوستان را درونخ نهاده  
 هندوستان را در خضر داده  
 بر خاک ریش بهر خزان  
 بر آب کش بهر کران  
 گلهای بهشت روی یکسان  
 بهما همه هفت بهشت یک طاق  
 آبتن و مست نخل آزاد  
 بی جرعه ابر و قطره باد  
 از تازش ترک زنگ این  
 اما همه غار ناشن خاین  
 رصوان که به چنین برسند  
 مانده بخت زبانی جسد

**در صفت قطاع الطریق کوی**

خولان کین کشای غریز  
 غوغای روز و شب خیز  
 مقصد نه و جسد کاروان  
 دیده نه و جسد دیده با  
 روز اندر ره رحیل کرده  
 همان که به سبیل کرده  
 حلت کمر ناقصان قادر  
 نعمت کمر ناقصان قادر  
 باراه روان دلیل گشته  
 پس راه زن نیل گشته  
 خوش خنده و زهر بهشت مانده  
 فحاک و مان و از دهان مانده

نابخته ولی فسرده بی آب  
 چون غایب مرغ زان شب  
 چشم جو بحر مایه چشم  
 لابل که جو کز دم اندی چشم  
 جاسوس و سس سیمه سر  
 یک دست و هزار چشمه سر  
 زمینان همه ساکتان مگر  
 چون آب ترو چو انش آب

چون حریف عالم باشد  
 مغلوب خود را در ابتدا باز آید  
 کعبین را امید بود که سر نه بر بندد  
 بعد از آن خود مر بار ده



**در صفت صباغان و مختاران که در**

صباغانش ملازمی و در  
تغیر دمان سامی و ش  
خمارانش نجاش انگیز  
طباغانش کشیده خنجر  
مهر لاشش عوام کار  
زیرادانش کجور جش  
خیا طاشش خیس و مکار  
مکشتم ازین تبا که گشت

**رسیدن نزد یک شهر صفت فصل و در باب و در**

پرامن آن ملا و عظم  
صد مصطرب بهر دوش  
گفتم که عراق نبل که داشت  
گفتندیم خاص سلطان  
بر حسب حصانت پیش  
الحق باضافت چنان بود  
سیرش ز خیال دوستش تر

قصا

فصل و در  
که کرد و در  
میکند

بحر عدن اردو  
کم بود

نیل نگر

خوش نکست عیسی از دم او  
وز خاک و سر برادر دلا  
در بای محیط پیش کارش  
در جنت فراغی کشاوش  
اخضر که چو کند نامت از رنگ  
مچون کم از خاک چشم  
مرفا بی او هاجی سیما  
جغدش بجا ای نغمه محرم  
بر هر خط شط او که خوا  
شست افکن ماهی سلک  
هر خطه بنا حل از میانش  
زان دندان بر گرفت افلا  
مخ جوق از ز بگذارد  
ان غرب صاف را بینی  
موسی و خضر دران شناس  
من لاشه راه ناکزیران  
رقم لبشنا و غوطه خوردم

نرطینت آوم از نم او  
تجدید و ضوید و کنت دم  
محتاج زکوت خنجره کارش  
با غایت زرقی نهادش  
مانده کند نامت از رنگ  
سبحون عرف و مانع  
در مرتبه هم عمنان عفتا  
و او و سماع و بار بدم  
اصداوت بجای لوش ما  
ماهی خور او سچ و وضو  
دندان فکند ما بهایش  
هر دندان را بستک زرب  
زان دندان کرد و سکه کار  
نهر الدرد خواند جان عیسی  
زویک نم و صد هزار کوثر دریا  
افکنده بدست سخره کبریا  
زان نیل و فسیل عبره کرد

جغد  
کبریا  
عمر

کند



**کسی ندانند که این کاهان ولایت صفت کردن و در غار**

چش آدم آن چش که جان  
صحرای شکارگاه سلطان  
با صحت او بچشم و صفا کینه  
چون نقطه فاشده که کف  
آردون بر سرش جو بگریز  
چون حلقه جزم بر سرش  
از چشمه دران فضایی مکنون  
پیدا شده صد هزار که در دهن  
قریان که در قرب کاه مردان  
میدان که صید کاه سلطان  
بر در که او صدستان پیش  
هر یک ز هزار آسمان پیش  
بر طوف یک آسمان دو شده  
الوده لبان ز خاک و کاه  
هر یک بر دوش خط خاک  
العبد نوشته بر سر خاک  
انگاه و زمین از مبد  
فرمانش دوان بر کشیده  
پس ساکنان زان دوان خود  
بر اسپ فلک حیا فتنک  
دوانی که  
کاهان ملک که بر عرش بیرون  
بالانی راه همت اوست  
می یافت سرای بر دانه زود  
چون در شب تیره شعله نور  
از می شب تیره هر چه در آست  
زود یک و یک طایر را  
نزدیک نماید از چرخ و آست  
چون انفس طور سوی موی  
پس دور و لیک غایب را  
بر کرد سر او بر دانه خالص  
نزدیک ولی رسیدنی  
حلقه زده ساکنان با خالص

خامان همه در سر

خامان همه در سرای پرده  
از رشته جان نطق کرده  
سر مکان کستان گرفته  
از مغی زنی جهان گرفته

**سر و کستان صفت مشابه این مملو شده**

صفهای بهار زان مرتب  
هر که صد هزار کوکب  
نخ انجان پاک غنصر  
بر تن نوشته یارب انصر  
برو آخته از جهاد اصغر  
پس تا خسته زنی جهادگر  
بنمود و محرب آتش میغ  
نخ چو زبان زبانی از میغ  
لیک حربه و صد هزار تیر  
مغفر و حسنه دهنده بر سر  
هر یک بر کب و بسته میخایل  
چون دیم این بر چشم  
در کوه کشته و امن بقا نشنا  
هر خیمه ز شعریان طنائش  
استاد سرای هفت رخشا  
نخ کوکب و امن بقا نشنا  
نخ کوکب و امن بقا نشنا

**صفت مقارن بر یک و این مملو شده علیه و اجمعین**

برندان دیدم بهر خرابات  
بی کور کبان که مناجات  
مناقی دم و درد خوار بر یک  
سر سست و خرد سوار بر یک



پروانه اشش سحرگاه  
 شش رخ زمان داور  
 از باب بهشت گشاید  
 خجانه بدیده در کشاده  
 از چنگ زمانه فایز الداد  
 از مهر سای هفت پرد  
 وز زخم سپهر بهر کرد  
 زان حوض که آبروی به  
 نادیده زمانه را شست  
 بر عالم مشرک از در شاه  
 مراد دنیا

**مصلح**

من پیش چنین سبزه کرد زورادر  
 سر بر سر خاک بای شایست  
 بهر دل شان هم از دل خوش  
 بر سفره خاص شان هر آ  
 که چون حسرت او ری نمود  
 که نامه بر من لقی نهاده  
 نشسته متکبر و ممکن  
 چون خاک بوی جرم و خاک  
 که بلبله دار که سبکوش  
 دو کاسه بدست همچون دولا در آتش  
 ده بایه چو عنکبوت بود  
 صد پر جو کبوترم کشاده

و انگاه و انگاه

و انگاه چو عنکبوت و کوز  
 از زلف نوا دران اما گن  
 دل رغبت بارگاه میدا  
 من پیش مقربان درگاه  
 ای خاکیان سخن شمارت  
 امر و خواص شش شایست  
 از چنگ و بال و اخیریم  
 تا از سر دستگاه و امکان  
 می گفتم و کس شفیق من  
 من بر سپهر بونی عجز کردان  
 روزی ز وثاق بای مرد  
 در راه چو چشم باز کردم  
 با شست جان دو چارم

**در سالی مدوح خود یعنی خواجہ جمال الدین و صلی الله علیه و آله**

صدوی متعبد از خلایق  
 آن نقطه کل که شد مسلم  
 برده بجلالت رسم و عاده  
 عدلش بضمان ملک لایق  
 چون نقطه بر آن نه بعد عالم  
 سجاده و رای آن سجاده  
 طول و عرض حق  
 بیکراز



خداوند  
عز و جلال  
شده

از قلل خلیل او برابر  
جشنید ملک ز حج الش  
چون دست کلیم بای کلیم  
جعفر کرم و نظام بخشش  
ساوات رکاب او گرفته  
سپشش بر او را و او شش  
چون موکب او فزاند  
بی من ز من این ندا براند

مروهور  
انقاب و بدوین

**مدح گفتن بر سبیل خطبه ملک انور**

ما اثر قدرت که ای ملک  
ای عدل تو جز با وفا  
ای نور تو سایه بان ایام  
ای عکس تو هست این خاک  
ای سبزه از تو عقد جان  
معروف بعدل و فضل جاوید  
عشق اول حال بسته در تو  
زان نخته اول آخرین ملک  
بر ضد مخالفان مذموم

نادیده فلک

نادیده فلک هیچ دور  
آن روز که شاه خلع فرمود  
حکاک تو نبات ملک جبریت  
دور از تو بصد حسرت دور  
اولاد تو از کمال منیش  
ایمن زال عظیم گشته فرزند  
هم ایستادن بجای زینال  
بر در که نست بنده فرمان

**ملک اله نمودن و رسیدن ملک الورد انصافی**

هر نظم کزین قبیل بشنود  
چون لطف صدق کفایت  
دیدی که ز بحر دشت نایب  
هر در می را از ان دو کوهر  
فقط و نفسش پیچیده نور  
پس کرد عین کمال جوهر  
لقا چه کسی و جیت نیت

**جواب دادن خاقانی**

خداوند تو زبردست  
خلع همه خاص خلعت بود  
عدل تو برات ظلم شسته  
غرلت ز تو چون مار سلطان  
او تا دسراسی افرویش  
از فرزندانت با فرزند  
میراث خوران ملک زلال  
خاقانی و صدق در خفا



گفتم متعلی سخن و دل  
بوده چون لیل غمناک  
در غار بلا کزین آرام  
درست که هوا رسید  
درست بخوم جا ماند  
پس کرده بروی متبذل  
رنگ اید و رخ راز عالم  
پس شمع لطف برگشته  
پس ساخت از بی مثال  
و آخر برای قرب یزدان

سوال ملک  
گفتا بعراف چون فساد  
گفتم که در آن دیار بشود  
آن خط بدست فخر است  
بر آتش ایهای آتش  
از صنعت جبر و دوست  
عادل چه کند سود خضر  
زبان ناحیه چون بر زبان  
نان شیرین بود و آبها شور  
جایش هر محل دلپذیر است  
بالا شش مظهرهای آتش  
دو رخ زبر و حجم کردش  
آن شهر که دوزخ است بالا

خاقانی در جواب کویته

بنجم سفر عشق فراق  
چون راه عرفان گزیدیم  
چون یوسف مرده غم کشیده  
بر بوی قبول حضرت شاه  
پروانه خویش کن بنایم  
کلان بار که از مفتح آورد  
گرچه ز جد شناسست برتر  
لرجه که بگیرد سنه نماید  
آن نقشش کی که برنگین است  
هر حقه که لعل در میان است

نیمت کردن ملک انور خاقانی  
گفتا تو هستنوز ناخدا  
چند از من و من سخن نرو  
تا ریکی جبل خود دست است  
لاف است جگر شکاوت  
لافی که ز آدمم بر زبان  
بر گردن مرد این مقام  
خود و شب راه خویش بود  
لا اعلم عین روشناست  
لاف است کلور دلیران  
انکه امارانی نیست نادان



از خرد و طغیانی

انگو حجب ز ادم ارد  
خود بین جد بوی نک و ناموس  
طوطی که نهندش این پیش  
خود کم کند از خود است ناک  
چنان کردن ملک الوزرا و قیقه کری و غورده سکه  
شاهنشاه ماثنا پذیر است  
ان خلعه که فضل او نگارد  
ان شمر به که عدل و چنان  
صفری تو و شاه جامع علم  
نادیده بسا طشاه بهر اس  
حجاب غیور کرد درگاه  
دیدمی در کج را نهفته  
حجاب زبان زنده ز نهار  
طفله بهر معلماست  
خا صده که زبان سگ گزند  
فی بر تو زنده زمانه خسته  
تنغ است زبان کشیده در کار

در بیت انانست ندارد  
کاخر بشوی بخل جو طایس  
غافل شود از نمایش خویش  
یابد شرف سخن سراسر  
اما بسخن و قیقه کیر است  
هر نو قدمی قدش ندارد  
هر حوصله و دران نداند  
طفله تو و شاه بالغ از علم  
بی کم کن و بارگاه بشناس  
تو بار طلب نعوذ بالله  
اگر ممکن اثر دهای خفته  
این لاف مزین زبان کجاست  
چون طفلان مهر بر زبان  
در جبین مان از ان مکنند  
درگاه شه و سکه کز تنده  
زین تیغ کشیده سر نکند

این تیغ زاده

عالمه  
میر  
صراح

این تیغ ترا بقوت بین  
در دوزخ تن زبان زبانی  
ماهی نعلک مقیم زان  
مار از در خلد رانده ز نیست  
بگذر هم ازین قدم که هستی  
زن پای بیج خانه کن باز  
در مکتب علم نشسته بر کبر  
ماکی عجیب بدن هر روز  
خامی سوی زاده بود کن را  
بی غایله کن جریخ جوبین  
منقاج بهشت بی زمان  
کا و ل براد بی زبان گشت  
کاکاب دوزبان در دشت  
در بند زبان بکوش و رستی  
هم مولد خویش مستقر ساز  
هم عشق خشت راز سر کبر  
بنشین غرمت انداموز  
چون بختی شوی سوی عراق

جواب دادن شاه

انضم سفر دراز کردم  
آخر چه برم کم از ره آورد  
پرستند مجاوران کویم  
بر چنینم خرد نقاب بندم  
شاید که برم برات حرا  
حاصل چه برم جو باز کردم  
خاصه که دیار فخط پرورد  
از خواجچه میست ص کویم  
بس چل بر افتاب بندم  
از خواجچه بزرگ صد کیهان

دادن ملک الوزرا انکسری شاه

گفت از ره کدی پای گیر  
ان خاتم من بنقد بر گیر

نی

دو زبان



کلام و زکین خاتم ماست  
 چون خاص تو گشت خاتم من  
 کان پنی از ان کین جاوید  
 مندهش چوان تراست همراه  
 کاسهای مین برو گشته است  
 این مهر بر غم دیو رمین  
 لرشه نو خط یافت مدین  
 چون یافتی ای مجنبن تنعم  
 جم هفت زمین کین دین  
 این مهر شناس نشو بهوش  
 بر گوشه او بر غم غیب  
 ترسم کاین راز جان کرا  
 مهر فی قدر آری نه قدر وانی  
**مراجعت نمودن خاتمانی بشهر خوش و طاهر کین بادشاه کرامت**  
 انجو بمن رسید خاتم  
 گردم رکعات نکرو خوش  
 از خدمت افتاب انور  
 چون کشته مستقیم طالع  
 این خاتم ز مروین که است  
 چون خاتم جم شوئی تمدن  
 از کوهر جام دیدم بشید  
 از غول ره و سموم جانگاه  
 تر یاق کین در و گشته است  
 میراث جم است مانده برین  
 زین خاتم کن ذخیره خوش  
 بر خیز و ذخیره را کین کم  
 تو توانی کین زمین دین  
 وقف ابدیت بر تو موهوم  
 لایو هب و لایو عسکار  
 فی قدر آری نه قدر وانی

باز ایدم از حدکستان

باز ایدم از حدکستان  
 بروی همگیس ز خاتم من  
 آن مهر بشهر شته شد  
 چون هر دو قاصدی گشته است  
 ثفا که رضای من ترا به  
 مهری که وجود راست گشت  
 با خاتم حیم به عین باز  
 شاه اسپرم شام عینی  
 عنوان مجوس و بسم بر  
**جواب دادن خاتمانی بادشاه**  
 کفتم نه ما بعدل بدست  
 شایان بطریق عدل بدست  
 عدل ارنه مهندسی نمود  
 و رخاک ز ناب عدل خورد  
 عدل آورد از بن مستان  
 از عدل کشته شده بکلدار  
 از عدل بمانده اند سپوت  
 دروان شهر و سواد شرو  
 افسون تپ و طلسم زادون  
 خاقان بزرگ را چه شد  
 تهدید عذاب هر دم  
 جمشید منم نکین مرا به  
 مجوس عدم دار بقدر  
 چون خاتم از سرون بشد  
 بر آخر لایحه هر معنی  
 دست جنب و کرامه در  
 این ظلم بودند نایب ما  
 از شاه بعدل باز گویند  
 این کینه اب کون بود  
 کل کینه اتشین بکود  
 در علت طبع نضج نیک  
 خون رک کل بنفشه خار  
 این طشت بلند و خایه است

لکسان خاتمانی

نصف



**فلو کردن نروان بطلب خاتم**

گفت از پیش بهایش جو  
شهریت بهاد هم چه بود  
گفتم وقت است چون فوتم  
خورشید بجل جگونه پوشتم  
پندیرم اگر بهاد فرستی  
در خود همه کیا فرستی

**صفت خاتم**

که که نهاد می داشت  
بر سنده ماه کرد می نشست  
در یای مهین که خضر وید  
ز انکشت کسین من چلید  
هر فضله که نا ختم بداد  
چرخش مر تو لقب نهاد  
خورشید فلک حسد نمود  
لین خاتم کاش قطب بود  
باز آمد می بقوت اوی  
از ضعف دل وز در رو  
گداشته نهفته چون پ  
در عقد عمامه و بن جیب  
کا هیش ز بیم دیو مردم  
میداشته تر خوشین دور  
ما دام که ان نیکینه نور  
یا جوج خیال دست می تپا  
سد خروم شکست می تپا  
دیو اطم بجاه می برد  
خول هو سم ز راه می برد  
حرم بدر طغان همی اند  
ازم به بر تکین همی راند  
این گفتی صد متران جو  
وان گفتی مدح خسروان کو

من مانده این نزد

من مانده برین خط سراسر  
فی پیش رده و نه باز پس جا  
که بود و ام از من سراسر  
برخوان خسان مدح جو  
کا بهی جو کوزن وقت هست  
افعی غواری زمانه هست  
که پیش در کوزن ساو  
جون فعی کشته خاک حو  
که پیش با ط خند معوی  
چون زرشا در لکد کو  
که وقت صبح حد مدام  
چون زرشا و باز واد چون  
که رسم است که جام را طرباز  
بستاند بر تپی و در باز  
آخر دم اگر کشته کشته کرد  
زین رد و قبول رسته کرد  
تا نوان جام جسم نمود  
غار است بشکل جام بود

**در معنی کمال نیستن عقل**

ان خشی از ره سیر  
رغم بولایت تفکر  
عقل آمد و کوش من پیش  
بس شد بدو کان و حد نهم اردکان و حدایت در ارد  
من کون و او برید و فاند  
من اعنی و او دلیل و فاند کوش  
بلدست بدوشش و نهاد  
دستی بعصای شمع واده  
می ماندم و میشدم بکوشش  
دستی بعصای کی بدوشش  
آخر چون نمود دستبازی  
بر خاست بطریق رستگار  
پیش آمد و پیش میل یاریک  
بکشا در چشم آب تار یک



بمعنی شوق  
سعد در آفت  
که در زیر پستان  
میشود و تمام از  
چشمها آب روان  
مرا بخیزد مار علاج  
داغ میرساند

سل کرد دست چاکمی رود  
هر هفت طبق جهان جلالت  
هر مجری کاب و دیده از نو  
از هر هفت آسمان ضیاء

**در معنی ظهور تا سبب صبح بخ و سعادت**

من چشم فراکشادم از  
دیدم نجات صبح صادق  
دیدم که سبده بر فلک نشسته  
شد لعل فلک و صبح  
بربانک خروشن کوش گاه  
من عزای مستحق کرده  
انزلیک صبح آن برین رسیده  
کادم بچهل صبح دیده

**در کیفیت ملاقات مهر خضر علیه السلام**

چون بیدار صبح برآمد  
بلند زاده فرص کرد مجلس  
سجاده بکعبه و اکشیده  
گشته زمر متش قوی سر  
بر خاک سکنده آمده هم  
صدره ره عشق در گرفته  
خضر سبب از درم در آمد داخل شد  
در بیت حرام و بیت مقدس  
بنجاه حبسه بر او ریده از درون  
دندان به لایه سکنده  
تلقین کس از کرده یا هم  
لیس سر نفس بر گرفته  
بنام

آوردنش از راه

ای کجای  
ای کجای  
ای کجای

اندر برش از سر فضایل  
گروه زردای عالم الغیب  
فضل الله بر کس از جا  
در دست عصای سیرک

یا منی است از از نیا ز کرده  
مرد و کرا اندازان راه  
غرض خلق جو شک نیستی علم  
ان شیت و روی از غول

میرفت ز زکس برایش  
آورده هست را عید بدا  
چون دیدم را جو عجب کیفیت  
خیزاد بوقت هر خطابی  
دیدم ز بلایش آشکاره

**در معنی تقف کردن و ملاطفت نمودن مهر خضر علیه السلام**

هر جا که کتب شده حایل  
ما را کفن خرقه و جیب  
نور الله در شیشه عمامه  
رکوه پر از آب زندگانی

وارسته ز آفت نسوان  
بر مغز جو جو ز مندی از علم  
چون رفت تنیده کردش  
بر شانه دست ز ایندرو

انداخته پوست بچا و ام  
چون طاموس از غراب خانه  
بر نایزهای سقف تابش  
کان بیم بلال کرده گویا  
دو شیشه جو عجب گفت  
از بیم بلالش افتابی مراد سخن یادندان

**در معنی تقف کردن و ملاطفت نمودن مهر خضر علیه السلام**

ماد دندان ابل و لکیت  
دندان راست فرار داده اند

ای کجای  
ای کجای  
ای کجای



بجستم و خاتم آوریدم  
چون پیش کشی بدان خردید

نشست بجاوت عباد  
مجر و حی روح ناتوان دید  
لوازلنا بخواند از بر  
برد از دم در و سرش  
کا فور بهند عارضش  
نشان از ان کلاب و کافور  
بودند فواکه و جوارش  
زمین دوشده جان صفا  
دیوار شکسته زبر او کنج  
دیوار شکسته را عمارت  
صد مشرده طاس مشدی طو  
چون غنچه کلویش با برید  
همچون ورق شکوفه بشکافت  
بی برده بن نمود عمار  
بر خاک نموده پیش او در  
تا پیش کشش جبرازم او را  
کان خاتم خواجیه پیشکش ساز

نزدیک من از لراوت  
نالا ای این تن توان دید  
دست کرم نهاد بر سر  
در دس من سر زبانش  
نطقش جو کلاب بر زده سر  
تا در دسرم جو بهند از دور  
اخلاق و حدیث خوشگوارش  
تفاح من این گلستان  
بود این دل من غاسیک  
او کرد بکترین اشارت  
در رکعت بجلق من علی رو  
هر چرخ مرا که طفل و شش دید  
هر گشته آرمین که در یاف  
او سکه روی و سیم سیم  
من طاق جبین و کرسی سر  
میکروم با خودان مددا  
بنم با نصت عقل و اودم

کان کافور بهند و ستان

بوسیدم و پیش او کشیدم  
خیر ان شده تیریز در دید  
این معجز جسم ترا که داده  
با خواجیه بزرگ خورد پرو  
این خاتم راه خیز من ست  
تشریف چنین و به جان صدر  
پس خاتم دیگر از کف آن را در جوار  
لغت این سوئی رت جیدار  
آز قوت این دو مهر و الا  
او صحن دلم بگفت میر

**در مع منتر خضر علیه السلام بریل مخاطب ملک الله**

وی خادم خالفتاه بالا  
وی خازن کوه و کوه عصمت  
لژی داران مجلس طر کنا بت بریت  
واوی سپران راه طلعت کنا بت بریت  
بنگاه خسان جبه منزلت  
آخر غرض تو زین تعویض  
مقصود جزای جاودان

ای بر سر خزان والا  
ای حافظ بحر و بحر حکمت  
در در سکه تو طفل مزدور  
یا مشعل نور بسته زافا  
بر کوه قاف محل ثلث  
رنجه شدن ترا سبب  
لغت غرض من آن جهان است

بواسطه شوالیه

بجستم و خاتم آوریدم



ما را چه غرض کشاید از تو  
 در کیمه ما چه آید از تو  
 صد کج روان قرین را هم  
 از توجیه قرائت قرین تو ام  
 مروان که مجازان را هند  
 از صباغ سمنان زکوة خوا  
 بجزان ز غرض سخن نه اند  
 از ازان از راند اند  
 از ازان رانه بنی افضل  
 از آزادی و حرف اول  
 من ووش برای زلزله خاص  
 بودم ز خواص خوان اخلاص  
 در دعوت انبیا هفت مرد  
 برزادیهایی کوه لبنان  
**بیت کردن هر نفس کفایت جمع اقصی**  
 از دولتیان نشسته جمعه  
 از آن شاه خاص و شمع مفرد  
 از آن شاه خاص و شمع مفرد  
 بخت جکران و خام لوشن  
 تریاک و دمان و زهر نون  
 مسکین لقیان و مشک انفا  
 خالی ز خیال نایب خاص  
 از بایس و سپاس خلق رسته  
 و زخور و شرمی و همور رسته  
 بر رسته و رسته از خجاده  
 بر رسته و رسته از خجاده  
 صد غزوه بروم اگر کرده  
 صد حج بجای از راز کرده  
 دریا و سرب جیب و دوا  
 بسیاره و ثابته دل و تن  
 طوبی نفسان ز باک بنی  
 بر تن خشن هزار سیخ  
 هر حرص که نو بریده بخش  
 چون جامه زده هزار بخش

چهار نامه کردن  
 اسباب سفر

لش و انگ...

دنیا چهار و انکس ل شانا  
 شش و انکس عیار ک کل  
 شب از زده بکوه و کوه  
 از زده بکوه و کوه  
 بحر از بی نشان سجاده بر  
 در و جد ز کس و کس  
 چون ز داغ کرسنه چار کس  
 اندر قفس وجود هر کس  
 هر صبح دعا ی ناله امیر  
 چون کوس شکم تنی و کوه خیز بکوه  
 دیکم معده بکانه سر  
 اما هم روزه دار جاوید  
 خور و می بر خلق و نافر  
 نیکاه بزده که خود دعایات

**ذکر شعر خاقانی در جمع هر صبر علی السلام**

زان طایفه شب و ی خوش  
 بر گفت ز گفته نو شعر  
 کاتش بکروه در دست نزد  
 انوار بکوه در دست نزد  
 این از ره و جد جان می با  
 و آن از سر حال هر خمی اندا  
 این ازرق جیح جاک میزد  
 و آن خیر سحر سجاک میزد  
 هر یک بسماع شعث از آه  
 مجروح کنان مرقع ماه  
 من خاک زده عامر و مال  
 انداخته طبلان بقول  
 نفتم که کجاست این سخن را  
 گفتند بعوضه کاه شده و ن

بجا فضل اور  
 مراد اربع غلام که  
 فضل اور است  
 یعنی بدایش مردم شود  
 بسور او

این شعر در  
 این شعر در  
 این شعر در  
 این شعر در



ص  
عن  
زبان

خاتمانی تعبت خویش خواجه  
آتش بجمع اینچنین کس  
اگر که چنین بود پیش  
ای لطف ازل تو حافظ باش  
من بهر رضای جمیع آن سوره

محت کر خاندانش خواجه  
عصا است اسیر عالم احض  
چشماند عالم پیشش  
وی خضر بر تو تو اعظم باش  
نزد تو رسیدم از ره دور

**وصیت کردن به حضرت علی السلام خاتمانی را بپیل عظم**  
اکنون دل و سینه بیا گردان  
از شمره کوشش هر زمان  
گین هر کلمه هزار گام است  
امروز شاربین همی باش  
انجا که بستان دهند آفت  
آنازی شاد بهشت  
این حور و شان برده کمر  
یک یک بدوان بجز کوش  
کامین عروس حور شبنام  
بسیار بعین باپی بوش  
**مواظط و نصایح کردن به حضرت علی السلام**

ص  
بنی

ص  
کاشانه ز نه زبان  
که در انجمنش بیکبار  
و نوش کتبه داد  
جموع

هر چه بهر مواظط این است  
در سایه این دو رنگ منشین  
منسوب برنگ و بوی ایام  
بر مرد سلاح حرب زیست  
جانت از شب و روز باغ و نوا

طفله تو که از سر دوری  
وامی انکه در فلک نوب  
زان این دستان مقیم  
نشان بر موز حق رسیدن  
کانه که درین سیفیدند  
بیز و ز شمر ز دور عالم  
این روزنه روز و لغو است  
چون مویک ز کیان کم از

**سوال کردن خاتمانی از حضرت علی السلام بپیل عظم**  
چون کرد و لم بو غلها کرم  
نارنجی و ناری از سر  
بس شمرم ریش بر گرفت  
دل رنگ زری شاد شمرم  
بر جبهه من نقاب است  
جستم ره و حش در گرفت

ص  
سور دور  
که در کتبه  
که در کتبه

ص  
کلام



فان و ابی و  
اگر گفت که این  
در وقت

گفتم خبری ده ای ملک  
جانها که جوهرت برین  
زان سوتر بل شدن توان  
وین عقل و روان که نماند  
رسنه شود این دو جور  
از شش شش جفت توان  
این رقصه بست بر کون  
این دایره کی نشیند از با  
زان سوتر خط است  
چون زین سوی خط سکون  
زان سوتر حم چپ را دارد  
چون نشاید عالم سبک  
**جواب دادن حضرت علیه السلام**  
هر نقد زین عیار نیست  
بس گفت که این جدی بود  
هیستانت بنور نبیند  
رو کین نه سوال عارفان  
لین شیب و فزاد زلف  
در عرصه که امید و بیم  
یا در پل انشین مانند  
زین جفت رعد جواریانند  
از جاز زبانی زبون کبر  
از نیچر هیچ حق توان  
وین چینه بلند نیلگون  
و این نقطه جگونه خیزد از جا  
ساکن بسوا و آن مکان  
از زان سوی خط بود و جفت  
بهر چه نژاد این سر کوه  
آن نیمه جاد و این در کجی زنده  
صراف درون او نیست  
گر برده ره کج نیست  
چون تو قدما ن مقامات  
این خار ره بخلافانست

تغییل نهال

معتدل  
نور و زنده

تغییل نهال بن سوال  
از شیب و فزاد زلف  
چند آنکه در فقه نشنون  
با لحن حدیث و نظم و نثر  
بان کتب توشع و درین  
در حکمت دین و در آفاق  
قران کج است و نوخیز  
بر کج بسی کسند قربان  
عثمان جو با حقاقت کرد  
کلفونه نمود و خون عثمان  
خود خون مطهر حیان کس  
علیه که ذوق شرع حالت  
این خال سیاه زایل امان  
خواهی طیران بطور سیما  
دل در سخن محمدی بند  
چون دیده راه بن ندر  
بهر محل محققان را

از هر در زان که  
نشد به نام و فقه  
بنشیند از اجوت  
بمیان

بدعت فخر است این نهال  
پس جوهر جان فخر است  
یا فلسفه بل کشف نمودن  
یونی از ز حدیث یونان  
دل را ز فلاخن فلاطین حکم افلاطون  
حکمت حکایت توفیق  
هین قربان کرد بر سر  
قربان شو پیش کج قران  
تبر سر کج جان شد کرد  
بر روی محذرات قران  
کلفونه قدسیان نزد پس  
حالی سبب سیاه حالت  
چون خال سفید در میان  
بست مکن بر سر سیما  
ای بود علی ربو علی حد  
قایم روشنی به از بخار  
مخاف زان این حرقان

الک در تندر  
برده در ان

یون  
در هر

فسیکفیکم  
کونند با این  
رسیده بودند که  
نشدند

بو عیال



و دست قدم شکسته می نماند  
 کاندز مدهی بباغ و کسب  
 کاشانه دولت تو دایمان  
 می سازد سینه تابخانه  
 از زلف دل آتشی بر روزگار  
 چون بر گشتی آتشی چنین گرم  
 پس قصد کند بنفش تو  
 بر بند بدان قدر که نروست  
 تا بگو که سه غرضه که بالاست  
 یک چند برین سبیل می باشد  
 نادی نه ظلم در گذشتن  
 فصل ریح جان رسید  
 کانهها که دل بهار دارند  
 اگر غم ترا بخت <sup>از صاحب دولت</sup> نام دون  
 تو رست ماین بود و تو را  
 در خط جبه شوی جوشت رایان  
 ز دایره جزئی چه زاید

میرزا حسن خان

الرماع طبقات

سرفروخته

و زنا اهلان جوانانند  
از دایره حبس گرانند

وزن اهلان جانی نشاید  
از دایره حبس کرانند آید

گزیده چهار جلد  
 آنها که بعقل کار دارند  
 این سال بقا بصدر ساند  
 ای یافشته تاج بنیان  
 در روز و سراز کلاه کهرس  
 و آن را که کلاه بی ملکیت  
 و آنکس که بسیر کلاه جاده  
 تا کی ز سجود بر رخسار  
 شاهکی صفی خلیفه باد  
 آنها همه مردلات و لو  
 در میکده قبه تمشین  
 بر جامی بهمان نشسته  
 از خیر کسان نوا گرفته  
 یگسار دوزبان جو مار مجسمه  
 چون باز کشاده بروی نوم  
 در دولت <sup>دور نظام</sup> بخت جو بوم و  
 ای شاه طغان کشور دل

بید انجیر می براند از خاک  
بید انجیر از چنار در آید  
و این پیش سه چاره نماید  
چند کلاه سرفرازان  
این بی کلی کلاه توبس  
بر هر دو جهانش باد هفت  
فرداش کلاه گل آه است  
چند از آن خیمیک و ولایت  
بر ایشان سلام <sup>ماست</sup>  
باد جبروت در بر و شد  
صدر بزرگ <sup>دولت</sup> سر که در چین شاد  
ناموس همبران شکسته  
اوقاف بغصب الرقة  
یک چشم و دور و جابریه  
چون بوم بزرگ سروی شوم  
یکسر سرو باقی نیست منخوس  
طبع از ملک نال بکل

انا خير من خلقتي من الارواح طفت من طين ه

لوت

قسم طعنه‌ها  
لنزید گویند ۵

نام دانشمندان از کتابخانه

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل القرآن  
موسى عليه السلام  
الذي جعل القرآن



مجدد و نسا ندنطق در بند  
 بر در که هر خیس مالی  
 مسران زمانه را هر سان  
 هر دو بهر دست رد کم از بهج  
 رفت آنکه درین سری مجبور  
 امر و بمقتضای دور  
 هر کو در سفلکان مقردا  
 مزدوری دیو آتش کار  
 هر کس که حریف عتکبوت است  
 هر کو سویی خام ناکان است  
 باشد بهر کس ان عالم  
 هر کس که بمنزل طمع راند  
 جز حریف مشک سفاقت است  
 نان ریزه سقره خسان چند  
 چون سک در سیریت جاتا  
 این نا ایلان نه ایل کارند  
 بهر وان زنها و مختصرشان

از دست سو منانی چند  
 چون کوس منال بی منال  
 کلغونه موسی غاربتان  
 این یکسره رنگش کج  
 جم سلطان بود دیو مزدور  
 جم مزدور است دیو سلطان  
 از آتش دوزخ آبخور است  
 جز ویل ستر جا آورد باد  
 ما و امش و سن البیوت است  
 حالی شد و جام کم ز کم است  
 چون جرعه ناکان کم از کم  
 دمنع و عطای خلق در اند  
 کا ول دق دارد اخرا مال  
 ثقت کفر دیکت ناکان چند  
 زان چون دم سک کجبت است  
 سکسار و سراسر سکسار  
 طوق دم سک تاج سرشان

ان آوهن البیوت  
 بیت العتکبوت

دق  
 کوفتن

در راه خدای شوق آن  
 بر چشمه شیر و می فروزا  
 آنک آب طور ز فرم  
 خاقانی از استان اشعار  
 خاقانی ازین سری تیز ویز  
 بی درره دولت ابدی  
 از احمدنا حدیسی نیت  
 این میم چهل شهر جو بر است  
 از بولهبان وقت بگریز  
 دست اویزی که امر غیبی  
 لب مرکفان را پسند  
 لب موضع میم نامش افاد  
 لب رنج شود میم نامش  
 از حرمت آنکه میم و است  
 لب کیست که این میثانه  
 در رفته فطرت جهاندار

از حرمت نا خدای ترن  
 چون بهر نیش و دم میلا  
 از خاک نجس کن میم  
 مقاله دوم در سک نمودن کل المذنب لغت سید المرسلین  
 در خیز بهر پناه کا مختار  
 بلریز و رکاب مصطفی کبر  
 سر جلال احمد واحدی  
 میم میان حجاب معنی  
 احمد بصفت احد بود است  
 در فقر اک محمد آوین  
 جز فقر اک محمد نیست  
 از میم محمدی حسد  
 حق سی و دو دانه گوهر نعل  
 زان تحفه جان سدهش  
 لب دایره سخن گذار است  
 خود خط جهان میم ماند ار جان مانده سیم دایره دار  
 آدم جوش کوفه میوه مختار

بفرموده امیر علی

بفرموده امیر علی

از باغ بهارش خوشنما

در راه خدای



احمد پس آدم است شاید  
 این سوره جو آیت حد  
 آب کیست خلیل جدا دم  
 بعد از همه آمد است نهار  
**و کرمعراج سیدالسلین و قائم النبیین علیه السلام**  
 میدان ازل ندیده بار  
 آن شب که پیشش درین  
 بر قدمه قبله ملک رفت  
 بر شد پی می آید جلاله  
**صفت براق براق و باز آمدن بصر حدیث معراج**  
 در زیرش مرکبی روان  
 گره بده فحل آسمان را  
 در مرتع قدسیان جریده  
 پیش از آدم بخاخ ضوآن  
 پر و رو و بر نماده و غش  
 از حوض طهور آب خورده  
 تا برده برای دل خوشی جان

میوه ز پس شکوفه آید  
 پیشش آب و جدا است آنچه  
 او بهتر ازین و ملک ازان هم  
 صورت پس ابجد آید آخر  
 بر پشت فلک جنو سوار  
 کاجست سوار آسمان کرد  
 تا فقه قبله ملک رفت  
 زان سوی فلک هزار ساله  
 گویای و نموش و رام و تون  
 پس فحل شده رو جان را  
 در مرتع قدسیان جریده  
 پیش از آدم بخاخ ضوآن  
 پر و رو و بر نماده و غش  
 از حوض طهور آب خورده  
 تا برده برای دل خوشی جان

جایی که  
 اربع غلام

احسن ما خلق الله

فحل او و حجاب را

جای علفش نه زمین کنش  
 هم پیکرش از کلاهور  
 میثانی و ناصیه فرام  
 جانی حرکات و آدمی رو  
 چون زلف بتان دمش کرد  
 چون پشت جمن بهار پیرا  
 لطف قدش ز نور ساده  
 بر آب زده ملک صفیش  
 زخشی جو درخش تیز و رخسار  
 داده لقبش دران منازل  
 فی ترس که در ره افکند سم  
 نه از تیر اشیر در مسده  
 از غرش و غوغا اش هم راه  
 بر پشت چنین فلک نهاد  
 گفتی که سوار شو علی الحال  
 دین گفته که دور باد یار  
 احمد به چنین براق میمون

از خوشه چرخ و گوشه غش  
 هم بر پیش از کلاهور  
 جوی می و جوی شیرابم  
 جانی حرکات و آدمی رو  
 چون زلف بتان دمش کرد  
 چون پشت جمن بهار پیرا  
 لطف قدش ز نور ساده  
 بر آب زده ملک صفیش  
 زخشی جو درخش تیز و رخسار  
 داده لقبش دران منازل  
 فی ترس که در ره افکند سم  
 نه از تیر اشیر در مسده  
 از غرش و غوغا اش هم راه  
 بر پشت چنین فلک نهاد  
 گفتی که سوار شو علی الحال  
 دین گفته که دور باد یار  
 احمد به چنین براق میمون

ناصیه  
 سید که در خنجر

درت کشت

روشن

بنشسته جهان ملک نژاد  
 بر نفس شریف عقل فعال  
 چشم بد ازین سوار و مرکب  
 زمین دار الحزن رانده پیر

خانه غم  
 الزادین



ز تعلیم خود دست بر گزید  
بی پرده در این ناز افروز  
اموخته عصمت اینبار  
بلذت ز غفلت نشین  
بنفتم صدش جواز داد  
شب راه بنور است  
پیش آمده عرش نوران  
از وادی قدس در کشید  
در کاظم قدم نهاده دید  
رویت شده بدین روش  
بشنیده نود هزار اشارت  
از ساقی مصحف اندران  
باز آمده در جهان لا باقی  
او دفتر عشق و چار بارش  
اصحابش پیش و کم نشاید  
هر چار چهار رکن تمکین  
گزینان شرفی که مصطفی داد

راه ملکوت در گرفته  
با معتکفان بیت معمور  
ایمنه شهرت اصفیا  
زندان بعد و سخن دور  
پا از سر بر نهاده  
زنی مقصد جان بخت گرفته  
و جهانش بنقد داده  
در کعبه بی جهت رسیده  
لبیک بکوش سر کشیده  
طغرا شده امن الهوس  
لا اخصی رانده در عبارت  
صد نصف در کشیده تالاب  
جرعه بصحایه داده ران  
یک بوده ده و صد و هزار  
کا عدد یقین چهار باید بیعت  
بل چار عدد و کعبه دین  
معراج بحضرت صدا داد

خاقانی را

خاقانی را همیشه این  
گرزین سخنان سحر کرد  
با نیکش بزوی ز عالم پاک  
هم خانه عیسی همان  
یعنی خط استوا و محور  
بر قبه جبرخ قمر نو  
نیزه بکفت و بر نه یک  
تا حلقه اسمان ربان  
هم دزد نهان غم غم  
تا نیزه است خون او زیزد  
ز ربقت دهمی بهر که بینی  
آن به که بر نه تن غامی  
دزدان ز بر نهان گزیزد

**در صفت عالم کل یعنی دل کوچه**  
ان کعبه که از سکون مست  
ان کعبه که خانه قدم بود  
او را همه کرد خود طواف  
ان وقت که وقت در عدم بود

و از نذر دهر

در حضرت مصطفی است معراج  
حسان عجب شدی خبر داد  
یا حسان العجم فدیناک  
هم خانه عیسی همان  
یعنی خط استوا و محور  
بر قبه جبرخ قمر نو  
نیزه بکفت و بر نه یک  
تا حلقه اسمان ربان  
هم دزد نهان غم غم  
تا نیزه است خون او زیزد  
ز ربقت دهمی بهر که بینی  
آن به که بر نه تن غامی  
دزدان ز بر نهان گزیزد



ایغیلان  
سوره خلعت سر

کرد

عالم

نکته  
نرساده

فی بر سر امشش امشش  
را امشش همه حلهای در باز  
زان جی کرم بعالم دنیا  
و ادیش بهر اسرار است  
ره چون گفتش پستی بالا  
هم ریگت وان اور و نه  
هم رویش سر و مرتع او  
فارغ دل نختایش هر جا  
از فیض نخت زرم او  
دنک حجرش سواد و نه  
خط ملکوت نام و نه  
چارانش در دست خیران  
روح از بی لب روی خود  
دست اب ده مجاورش  
مانده همه سالکانش مدام  
چون دایره بهر کجا روی  
چون نقطه یکی شده صد و ش

که کرد درش سپاه پلان  
نبشته قرینان سر باز  
طی کشته حدیث حاتم طی  
لیک از ره عشق نیم کایت  
فی بهم سر و نه ترس کالا  
هم دو و سهو مش آسمانها  
هم حوض طهوران منور او  
ار رنگ همار و نه کمال  
وز عزیز اساس محکم او  
خاک حرمش مراد و نه  
شهرستان ازل مکانش  
مسکینانش حسرت زین  
خلد از بی رنگ بوی خود  
از زن ده برج کو تراش  
در سعی و قوت و طوف احرام  
هر روزش عید و بهر شب قدر  
بیت اسد اولین وجودش

انک که در نش

قبیله بنی نضیر

انک که کعبه شمشاه  
خافانی ازین قدم گشتی  
هر که که حدیث کعبه را نم  
زین نام جو تر کنم و مان را  
گو بخت عشق و بختی راه  
در کعبه دل گریز رستی  
عقل اید و می مزد زبانم  
جان بوسه زیند سر زبان

باز از این سر حدیث آفتاب جهان تاب که میکند

ای در دو شاق و نهفت  
و الفجر دلیل رفعت  
گر چه مشرق و عظیمی  
تو محدثی و سخن جراینیت  
رخ زردی اگر جبر و پاک  
فردان چارند و ملک و نه  
هر چار مراد بخش جانها  
هم کعبه و هم توبی نظیرند  
فی نشت فلک جو تو سپرد  
و انی که هوای کعبه نام  
آن کعبه که ام تبسده شرع  
هیچ افتد اسی فاده بردا

درین هر دو سوره  
نصف آفتاب

عمر صاحب

از بهر معلوم نشود ترا  
انک که در جهان















از آمدن لبر صفت خطاب با محبت تخلص ساختن

چون یا فتنی اتصال درگاه  
راه همدان بدیده تویی  
خضر انش مثل کعبه خوا  
لوسی چرخش جواهر باب  
بچش مست کرده بهنگ  
تبخش بفرار برده درگاه  
بمخرب بدانش فرو دید  
صد ساله بلند رفته بهر یک  
کار همدان جبه دست بالا  
پشت همدان که روی  
شهری بهر پشت فرزند  
نعمت کش او زینت افزون  
آتش ز لطافت انگین دار  
پس ساخته خضر و خوش  
در بازارش برای زر  
اجرام نگر شعاع ریزان

در همدان که کبریا است که از آن صفای او دیده

چون بندق نطع بست بالا  
گردست تبرخ هندوی  
زان هندی شد عدو کون  
اما هندی او ز جمع اش  
۴ زان روز به سوز زینت  
۲ از بس که شخص کشکان خورد  
تا جبه ملک شد زینت کون  
زان نیل زد دست زینت  
از رایت و روتین جهان  
تا طالع او فلک زینت  
تا طالع پیراهنهای ساق  
صحرای ابد عکاش  
تا غزه چشم اختران  
بیکانش ز دشمنان بدر  
با داز سر خنجر کشیده  
خاقانی را بدمع خوانی  
جهان کرده سبیل  
دفع

نه خیزد نه درود و نه در

قول باقی اند

بگویند که سبیل  
تمام دنیا خوانند از خانه

کعبه است الله  
در خانه کعبه

بالا رفتیم کعبه

مانند کادار



یا قوت و زینت خاک خاکی  
گر بزرگش در زمین کار  
ز انست که مرز را آورد  
هر روز ز چرخ ره روانش  
خود کل عراق حمد جا  
اکناف عراق ملک نبی  
چون در همدان مقرر گشتی  
هم طالع دین سجید نبی

در بیان علایق و الدین رئیس همدان

ایمی بواقفت مغاوت  
ان شارع شریع و جاده  
ان اوج جلال و مرکز جا  
نخاس کی بنات کردون  
ان مقصد نیت اصفیا  
درگاه رئیس شاه پرور  
دارای بی علایق و نیت  
آن افسر کو بهر نوبت

مربوط  
جاری

ان پاک جلالت و شکال  
ذاتش ز جهان همین لطیفه  
قطب ز سه افتاب غرا  
دوران که آسمان دادا  
گر معجزه نیت مادر آورد  
این قطب کلید دین دادا  
بند در آسمان شد از هم  
زان بر نفسی درین ممالک  
مجد الدین که آسمان کشت  
دارد کفش از سخای جاوید  
بر معجزان کف دل افروز  
زان شیر مزید بهر سیجا  
در اکنون در چشمش آید  
چون نیت عجب رضع تقدیر  
مجد الدین کو خلیل معنی  
شد خانه صفا همیش  
زین پیش فرشتگی نمان بود

القول و النیت نمان بود

ان صدر شجاعت و رست  
بهر خلدت از بین خلیفه  
ابو القاسم و بو تراب  
این قطب کز افتاب راو  
قطبی که کشید آسمان  
بر ما در آسمان کشت  
شد چون شب قدر روز عالم  
نقد است تنزل الملائک  
عکس کفش افتاب رست  
صد بچ شیر خور جو خوشید  
شیر الوده است جامه روز  
یک روزه از ان بهر بود کوا  
شیر از کف و نیت حبت باید  
ز انکشت خلیل زادن شیر  
گر شیر دید کفش عجب نیت  
زان عالم بهر خواند برش  
این خضر لباس یوسان

زین شجاعت

القول و النیت

بالت  
بعض شجاعت

تنزل الملائک  
والروح  
مازل شریع و نیت

نمود لویا

در کمال شجاعت و رست  
در کمال شجاعت و رست  
در کمال شجاعت و رست  
در کمال شجاعت و رست

ان پاک جلالت و شکال



عقیده بسیار دارد

تا مجد الدین ابو عطاء خواند  
 از شیطان اثر نماند  
 در معراج **ملک المکرین** که ایشان را عباد الدین خوانند  
 چون طلعت مشرقی بدید  
 در خدمت شعرایان رسید  
 بر ترز فلک نمی گانش  
 وان فخر و عباد شعر بانش  
 از بر عبادی نیست بر غره  
 و ز فرقه خیر یاقتی فر  
 ای بر او ابر کعبه عین  
 یعنی در زمره اولیائین  
 بسته کمر آسمان بجهت  
 در حلقه حافظان است  
 در سایه **امه جهان بر کسب جمال**  
 دل شان همه جامه جان معنی  
 جمعی همه جامه جان معنی  
 قومی همه سالک عصمت  
 جان شان همه سالک عصمت  
 آن صفت که مد سان بر اند  
 سایه حق و سائین برین اند  
 از دانه علم قوت هر یک  
 لا علم لنا قنوت هر یک  
 بی خانه سائین این است  
 این خانه سائین کجاست  
 چون آدم خوانده علم جهان  
 تا کرده فراموش آدم آسان  
 سل من دایع رخ نشیند  
 مالا عین رات بدیده  
 تا آبجیات شرع خورده  
 بر کس و نماز مرده کرده  
 افتاده ز طبع شان مطمح  
 همچون باغذلیب در جمع

طی

حلی از عرق دارد

حرفی در علوم حق و دینشان  
 چون سحر زبان کشیده بودین  
 زان تیغ و دست علم بر سر  
 چون تیغ و قلم شده حلی در  
 پیش و پس وین بکلیک  
 گرده جو جوف کلک کین  
 آن طایفه کاخچ منین اند  
 در سایه آفتاب دین اند  
 بقی همه را ز مرتب ترین  
 از منصب مفتی عواقین  
 در **معراج ملک القضاة مفتی العراق مجد الدین احمد**  
 دارنده دین احمد  
 آن نامح و ناصر لاطین  
 بر کافه خلق امام کافی است  
 سلطان امه کافی الدین  
 آن حاکم حق بر اهل عالم  
 فاروق فرق مردم کافی است  
 خود ختم بروس جاودا  
 بل حاکم اهل آسمان هم  
 گردند ملا یک فریشت  
 منشور قضای است  
 او نایب حق نزد بران  
 کلامی قاضی شهر فرین  
 فردا بقضای ان جهان  
 از نایب حق نزد بران  
 فتویش جو حکم ختم مفتی است  
 تاج فوق و رئیس اصحاب  
 ادیس کمینه حکم نویست  
 تاج فوق و رئیس اصحاب  
 ادیس کمینه حکم نویست

باغبانانکه مار در میان دارد  
 و قلم هم دوزبان دارد  
 و سیاه است

دنا و اوست

کسی که در شهر است

مفتی است  
 رسیده

دین را در دین دارد



تا کلاکش آیین آسمان است  
 کاخیم خط جز برای سباحت  
 خود و خط بقای آن جهان  
 خطهای ثواب و عذاب  
 زوایا و خطوط وین سبیل را  
 تا زنده بدوست صورت داد  
 معماراناس اینا را  
 شرعست اساس اینا  
 کافی که بعدل فی نظر  
 از صورت عدل ذات  
 گزهرجه بکارگاه دینی است  
 از بعدش امام موقر است  
 محمدالدین ناصر شریف  
 ابو القاسم بحر رحو  
 برکنده بخانه دوشاخ  
 محمود صفت بکلمه فون

امروز بر آسمان جهان است  
 بنده یزدنی سبیل کا  
 زوایا سبیل جاودا  
 به نقش سبیل و دست بهم  
 تا طی شود آسمان سبیل را  
 اندر نزع است جان  
 حال امانت خدا را  
 عدلست امانت خدا  
 با این همه حق و قیقه گریه  
 عدلش مدد حیات کو باد  
 از عدل دراز عمر نیست  
 از وی فرقه فرقه است  
 در مدح ملک المشایخ محمد الدین ابو القاسم بن جعفر قزوینی  
 قدسی نفس ملک طبع  
 بر بوال حکمان کو ه قابر  
 هیچ سیمای سنگ لا  
 ویران کن سومات کبر

قزوین زین پیش قد زان داشت  
 تا مولد این امام گشت است  
 خاک درش آسمان یافت  
 مجد الدین قدوه المشایخ  
 چون جعفر شجسته همت  
 چون جعفر صادق الکلام  
 و عظمش که حقایقست مطلق  
 و آن آتش تا گرفت آفاق  
 دین راز درش بلند است  
 بر آیه شریع امام حفظ  
 در مدحش از بی بانی  
 جبریل امین بلوح ایمان  
 پیشش ز برای در منزل  
 این قصه بخلد باز کفند  
 کاین حافظ کیست کفیت  
 بالای جهان قرار جاهش

کامر خود یکد از جهان داشت  
 آن در که یکیش بود همت است  
 وز هم نفس جهان یافت  
 آن بحر ظهور و طور شامخ  
 سلطان ولایت ولایت  
 صد جعفر رکش غلام است  
 آتش سوز آتشیت است  
 حواقمه حسن کشت حرا  
 وز حافظ بو علانما  
 در مدح محمد بن ابی القاسم بن جعفر قزوینی  
 تلقین ده اجمعی و حافظ  
 بو عمر کیست عشق خوا  
 بر حافظ حفظ کرده قرآن  
 طفل شعلست جبریل  
 حوران ز سزیا ز کفند  
 بر لبیت خزینه دار قرآن  
 شهر همدان قرار جاهش

مقابل همت نیست  
 تعجب

مرد و نای فاضلان است

در آیت

از ذکر حافظ حسن زان در آیه

در مدح ملک المشایخ



نظ  
ارازند

با هم زاد از بی موعظ  
 با وحی حیات آن گرفته بود  
 دین پاکیزه از بناه اوقات  
 در مدح امام العالم علیه السلام و آله  
 علامه دین علامی راز باطل  
 هر جا که نه اوست عارض دین  
 طغرای فلک فضایل مد  
 از برکت او بعالم دل ازت  
 آن قوت کاصل جان است  
 ختم فضلالی فاخر است او  
 هر چند با خراست و کوشش  
 او خواهد بود تا قیامت  
 تا این طبقات و اودا  
 منشور بقا بنام شان باد  
 باز آمدن بر حدیث خطاب قتاب و کتاب  
 امی چتر تو ز بسایه حق  
 هر روز بنظری نمی تخت  
 زردی ده نیم خایه بسج  
 بهر روز بنظری نمی تخت  
 بهر روز بنظری نمی تخت

که این کتاب است

نظ  
ارازند

چون یافتی از عواطف طلب  
 زمین افکن از بلال بر باد  
 از بهر سبب رکی منزل  
 ای بر سر صف برده لشکر  
 بیت الشرف تو هست بغداد  
 بعد از تراست کنج پرویز  
 از صفر چه حاصلت بکار  
 بغداد بهار باغ و اودا  
 تا کی بر شیر و کاه و باشی  
 فی شیر بصیدره براید  
 پردار از کاه و شیر پاست  
 تر پاک ده اوست و مشک او  
 شهری می زن کرد انا  
 چون عارض دوت درنگ  
 یا همچو شب وصال اردا  
 چون فوضه که فضاش بن  
 بر لوح کرامت ازنی یاد  
 سازی ز چهار باد مرکب  
 در زمین شوی و شوی بغداد  
 این ورد تو بس که رب نزل  
 بغداد و طلب ز صفر بگذر  
 از صفر فلک چه آوری یاد  
 بر کنج نشین ز صفر بگذر  
 جز جهره کشت دن چهار  
 میثاقی بخت از و کثا دا  
 بر مهر دو بکا و کاه و باشی  
 نه از کاه و امید غنبراید  
 بغداد و طلب کس اوست جا  
 چون چشم کوزن و ناف او  
 در وی همه کاینات پیدا  
 در وی همه از و کج  
 ما و اکلاش و جای لذت  
 آنها که گرام کاتبین اند  
 تعداد کستند نام بغداد

نظ  
ارازند

که این کتاب است

که این کتاب است

نظ  
ارازند



کواکب  
زمانه ناسخ

لر و اج که بر درش گذشتند  
بداد و کینش نام کردند  
بستان حدیقت و اعتبار  
ادم بدل جان غمزدش  
فردوس همین برو نشسته  
سکانش کواکب اندولر است  
چون شد بفرشتگان سپرد

**صفت دجله بغداد**

ان دجله درو برای نیست  
دولاب کین جلیج است  
قطر سیت ز کج خج همقم  
اجرام زد جله روی شوند  
گو غل که فرشتگان است  
محراب من جج کج است  
زین روی همه سپرد رویند  
له شیشه کرمی کند جانش  
آتش بدل کلاب دهند  
گر شیشه کند جاب شاید  
گروح ندیده مصور  
ناباکف باد هم فرین است  
ازاد رونده چون سیاح  
بادست برو موزوق آثار  
آن باد نکر سطح او بر  
گو غل که فرشتگان است  
محراب من جج کج است  
زین روی همه سپرد رویند  
له شیشه کرمی کند جانش  
آتش بدل کلاب دهند  
گر شیشه کند جاب شاید  
گروح ندیده مصور  
ناباکف باد هم فرین است  
ازاد رونده چون سیاح  
بادست برو موزوق آثار  
آن باد نکر سطح او بر

کتاب انوار  
کتاب انوار  
کتاب انوار  
کتاب انوار

بادار نه مهند

بادار نه مهند نماید  
دجله شه ابهاست کیسر  
از دست مشاطه روند بر باد  
ان تفته دلان که گرم تازند  
او شکل قلیکس از خنده  
اما ز عروس زم روتر  
بر جهره نگار با فکند  
تشکین هم از اب دجله

**صفت ذورق که بر روی دجله روانست**

ذورق ز برش روان کن  
چون کنگره سحاب ان  
چون قوس قزح حمیده  
قوس قزحی که از بخار  
چون ناقه صالح از بن و  
استاده رونده آسمان  
بشت و سر آن بلند است  
هر بار که حالمه براید  
زورق عجب است دجله  
رود است که کوثرش عدیل  
لابل که ز رشک و همه سال  
بغداد بدو ارم نهاد است  
چون صورت روان بلین  
بر کوهه آسمان شتابان  
امانه بشکل و نمون ساز  
بر راس و ذنب کند سوار  
نعبان کلیم ز برش اندر  
بر طلق روان کیمیاوار  
چون بشت کما بچ و سر  
صد چرخ شکم بزیاید  
همه عینی و اشک مردم  
آتش سلسل سلسل  
شیدای سلسل است سلسل  
لو کج روان و ایستاد

طن

بر دنا سواره

بر سر خور و دینار جالو  
ببین خندان همه تاج

بر دو در است

دجله



بغداد و خلیفه مکانهاست  
جای خلیفه که هست از اینجا  
**صفت حرم خلیفه که در بغداد است و آن**  
بنی حرم خلیفهانش  
لاف حرمین استانش  
ان دار السلام اهل اسلام  
سده می و سواد اخرا  
مندی شده مبدیانین  
یعنی خلیفای راشدین  
**در حرم خلیفای ال عباس بر سبیل عموم بنی امییم**  
بنی امی ال عباس  
با بکر طفت و برقع باس  
موران سلیمان جم سیادت  
در پرده دین قدم فشرده  
شعر نظران اسما ن ظل  
چون افرویدون مکارم آموز  
در صدر شرف ملک شارب  
هر یک کسری بر ایل کسری  
بر دعوی ملک نفی کشور  
گیسو شده جفت دانه زرد  
هم عرض خود و دمان مطهر

معنی  
نام در

بغداد که هست از اینجا

بنی حرم خلیفه الحی  
دارای امام مطلق  
از صفت حواریان برانگیخته  
اینها صورند معنی انک  
اینها همه بدق اند و فرین  
بنی بس برقع جلالتش  
ترسم که جو یافتی حوضش  
در ساحت قریبش انبی کا  
جمشید ثواب کوش بنی  
یک خاتم او هنر از جمشید  
ایل ملکوتش استین بوس  
گیسو و عمامه تاج بر تاج  
بر دوشش روای اینان  
هم چهره نخت و هم باننش  
در مدح خلیفه روی زمین تا پیش خلافت و پس از آن

روشنی بیاورد

بغداد



بها  
بها  
بها

از بوسه لبانش خاک شود  
از بین که سران لطفت  
بیداست ز سجده سلاطین  
شایان خاک اندر دره  
رضوان که مرآت علویا  
تا بوسه که آن تجسم دست  
این خوار می زان کمر فشان  
اوراست غایت جلالت  
خود بر کبوتران میفوت  
جزو نیست ز دقت نبوت  
آن جزو که کل عدل از وفا  
سردان معالقم یقین او  
خود واسطه اوست دره  
ز می خاکدیش نفوس الا  
گردون ز سعادت که  
وین دهر کز دست ستمکار  
وین جرم زمین ساکن ارکان

بها  
بها  
بها

وز خاک پاشش کونز آلود  
مانند در استان او رو  
بر خاک نکار خانه چین  
بوسنده خاک در که او  
تشریف ز دست بوس او  
قدر لب جوریا شکست  
بر سنگ سیاه کعبه هست  
در هشت بهشت چارباک  
کا کین چهار بابا نش  
رکنیت ز کعبه قنوت  
ان رکن کاساس دین کند  
سردار عبا و مخلصین او  
زال عباس و زال یابین  
دادند پیام کا نظر و ناظر  
طشیت بر آب شستن  
استاده برای طشت دار  
چون خایه میان طشت کرا

السرمار زمین ساکن است

ناری غلظت زانو

بها  
بها  
بها

تا را می خلیفه زین و مان  
چون کعبه میفهم در حجاب  
وانکا ده جو کعبه و جوف  
زاده ز جهان و وز جهان  
با همش آفتاب ناجیه  
بخت از لیش ابد بقا دین  
ورنه بشه این مهم ندارد  
رد کرده دار ضرب دینی  
خود بر رخ زار شدن  
آن سکه که نام او بروست  
و آن سکه که زین بشش طلوع  
باز ز دل امانست عراز  
و آن سکه که زو گرفت منفجر  
بیداست بهمه او شبتار  
انک بشکر نه از بس شام  
بر هر جرمی بضر فزمان  
زان ظل خدامی بن بر پرو

بنا سد علم و طشت و فجا  
چون قران غنبرین لکات  
مخدوم و امام اسلایما  
عم زاده مصطفی جان به  
هم دولت مصطفی است کنیز  
وین هم برکات مصطفی دن  
لا بل که فرشته هم ندارد  
هر سکه که ان بسام اوست  
ان سکه که نام او ندارد  
بنا فی مشت تر رقم یافت  
آن سکه روی ماه است  
از حرمت مهر او نه از ار  
روصیت ز نقش حاصل نه  
بر گردون صد هزار دینار  
زر ایمی خلیفت است اجر  
المقطف انسریدیزوان  
خوشید نژاد یوسف است

که در شرف م امانت است از جهت ان که در برابر ان می نیند

که در برابر ان می نیند  
که در برابر ان می نیند  
که در برابر ان می نیند

المقطف  
المقطف  
المقطف

المقطف  
المقطف  
المقطف



خورشید کن و باد شک  
بر کو همه عیش و آو باد  
این باجستان تاج ده باد  
خاقانی را روان شد انفا  
مرغیت شناسر می ایشان  
روزی که دین فلک خلاش  
در سائیه سایه سالی  
اقبال ولی عماد اباد  
و آن ملک فرور روز به باد  
در مدحت خاندان بجاک  
در مانده بام کاه شروان  
بغداد بود مقام خاص  
در سائیه سایه سالی  
در صحبت آب و باد بغداد  
گو زندگی ابد و بد  
گو عسر و دماره اور باد  
قریه بکفت اند و نخته در بر  
یک نخته و صد هزار مکتب  
هر یک جو سه غره دماغ است  
کاین هر سه از آن سه غره بر است  
در دار الحکم دلو را نشن  
نو کرده قباله قبولش  
اما جوته و طیلان دار  
خوبی بکشت

هر یک صد و نه

هر یک صد و نه یقین اند  
طیلسن سرای دین قلم شک  
آلوده زهر عضو طاهر  
رک سوخته و پورا بقوی  
پس خون زرک نیارند  
ترتیب ز جابر میر و دیده  
صد چارده عقد شان کهن  
اندر کف شان زبس کنها  
بس کرده از آن زر نوین  
من باری هم زبان و بیم  
بر سینه و بر دل پریشان  
غیرت بر دم جو بکرو غیر  
خود خال که دیوانه تر زن  
زین قفل نرفت ز غیث جنم  
هر کس ز نخت کنج راست  
من قفل ز دم نخت بر در  
هر یک صد و نه یقین اند  
غضبان حصار کفر دم شک  
بالوده نوشن سر خاطر  
خون ریخته نفس را بکوه  
خود را ز نوب هوا رها نه  
ترتیب ز هفت سپر دیده  
هفتاد و دو شاخ شان کهن  
زرشته سرانسته قلمها  
زر کار می بر صیغه دین  
دارم فدی شان آن جمع  
قفل ز دم از هوای ایشان  
قفل در کعبه در و بر  
فی سبت خراب و فعل زرین  
در من و اوست حصم یک جنم  
انک بر کنج قفل بر دست  
پس کنج نهادم ام بدور

در سبب شهاب الدین اویسر و صفت دشمنی برادر محمد کوی

کند و دل شمشیر و در و در  
بدر و علایع جان کن  
بدر و هم این جا  
بدر و هم این جا  
بدر و هم این جا

در و خود ام

هو اریل بغداد

خود را بیند و کان را بدین  
فر تو اند

در و این در و این  
بدر و علایع جان کن  
بدر و هم این جا  
بدر و هم این جا  
بدر و هم این جا



الحمد لله رب العالمین

من نیکو سبوتی و غنچه  
 ان صدر که مصدر جلالت  
 دین رسته شد از خواب غصه  
 بحر ی که ز کو هر نظام است  
 فخر و جهان ز کو بر او است  
 این العناب صرف شد  
 صدجوی می است حلقه  
 تا مش بصفیقه فرشته  
 رجب عسلی و بت بجای ماند  
 در سراج فخر الدین احمد کوینه و صاف امام الایمه صا و الدین  
 نبر اوج بهم نهاده سبند  
 ان شربت عشق کرده ش  
 دین در بن جهان غریب است  
 انجم که چراغ است مانند  
 و آنها که مناظر و معینه  
 فردوس که از نظر است  
 نظاره جان به برده فکر

فی حضرت یوسف اله  
 مستقبل و حال در کمال است  
 در کو که شهاب بود  
 بل کو هر بحر احتشام است  
 تا فخر الدین برادر او است  
 کابین النخل امام شرح بالا  
 ابن اهل از جو اندام اخر  
 سر امین العیسی بر کو شسته  
 کابین العسل از هدی سخن راند  
 فخر الدین ذو المناصب احمد  
 جلاب ملایک بدتش  
 انش با بام ابو حکمت است  
 از ظل ضیا ضیا ست است  
 در شرح مفید و مستفید  
 در منظر این مناظر است  
 داماد و خرد مبتکته یکر

مکتب  
مکتب

الحمد لله رب العالمین

سرشان شب قال قال عین  
 از دود چراغ سمره چشم  
 در سراج فخر الدین کوینه  
 زان جمله مر است ذکر کو  
 جان بختم عوان سمری بر  
 ان سابق و مالک حاج  
 زده دل پاکش از نهام  
 با جان من شکسته سیه  
 جان من و او یک قضیه  
 الحق و برادرند عینه  
 از هر سختم که روی نمود  
 المقال الرابعه في اوصاف الكود واليه في البلاد والاهل السواد  
 اسی عور نما می طلعه ستر  
 با توه اساس روح محکم  
 چون بگذری از فضای  
 اول که بکوفه تازی است  
 بر معکفاتش از بیاد

چون چشم ستاره خواب دشمن  
 بسته جو چراغ خواب بر چشم  
 غزاله دین نام نام جو  
 غزاله دین سعد اشعری را  
 بو الفضل محمد صبح  
 دعوای برادری بجایم  
 بر خوان و وادان  
 زاده رشیه مشیه خوب خدا  
 هر دو زکی مشیه زاده  
 مقصود بجان او که او بود

احمد افغان جسیع برو  
 از تود و لکس مهر علم  
 ثوفه شمیر می سعادت آباد  
 یابی ز چهارجوی سبز  
 طروس کنی فوق بعدا

داران لکس که است پنهان  
ان کوفه است بر سر صفای  
فوق کوفه است

ان شب قال



۱۰۰

شهر مری جو خلق است  
عاجز شده زان فراخ ستایان  
هم صاحب حوت خفته درو  
حبر میل دروز مالک الملک  
خاکش بکینه مشخ بابی  
بوش ز میان افش آب  
استاین مرقد علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه  
دوشه زمر تفضی زمین  
بر خاک امیر نخل بدین  
چون شاخ کوزن فیکجی  
آن خاک ظهور زلفی  
سایه بصلایه فلک  
در زمبست بوزاب  
آتا ره می رود تبارت  
از خاک متقدش بر عطر  
ز ان خاک کی می عطر اند  
مهری نند آسمان بدو بر

النفارون

مجلس

Handwritten signature: *John H. ...*

شفافه  
جمع شفافه بند  
بار که در دوزخ می افتد

تاریخ

مهرش جز برقرار گیرد  
 هر دیده که غلغله تاب او  
 جنت رقی ز تربت او  
 در خاک هزار تربتشان  
 چند آنکه ز آب بوز آب  
 رین روی برای مشک زادن  
 در است که پیش چشم احرار  
 عطر را می که در جنانند  
 زان نافه که آهواور و بر نه  
 خاک این خاک نزد کوی  
 آن خون کیفیت تیره است  
 رضوانش سلاح دارد  
 افلاک فرو و فضا است  
 چون کافه کوفیان بید  
 آنی هزار حالت و وجد  
 دانم که بناشی اعمی زاد  
 نوسی بسماح یا صباحد  
 ریحون الله نیکار کرد  
 زان خاک شایف شایف  
 تربت اثری ز تربت او  
 بر خاک هزار تربتشان  
 آبتن نافهای ناب است  
 گشت آهوی متقی ستر غصه  
 تربت غلغله کوفه بر کار  
 مشک سهر مشک کوفه اند  
 خاک اسد اسد است بهتر  
 به باشد به ز خون کن  
 وین خاک لطیف نور است  
 غلغله غصه دارد  
 ایام غلام سبقت و  
 در روضه مرتضی رسیده  
 با نخی شوق در ره نخبه  
 نخبیات عرب کنی یاد  
 خوانی به نیاز چند اید  
 ریحون الله نیکار کرد  
 زان خاک شایف شایف  
 تربت اثری ز تربت او  
 بر خاک هزار تربتشان  
 آبتن نافهای ناب است  
 گشت آهوی متقی ستر غصه  
 تربت غلغله کوفه بر کار  
 مشک سهر مشک کوفه اند  
 خاک اسد اسد است بهتر  
 به باشد به ز خون کن  
 وین خاک لطیف نور است  
 غلغله غصه دارد  
 ایام غلام سبقت و  
 در روضه مرتضی رسیده  
 با نخی شوق در ره نخبه  
 نخبیات عرب کنی یاد  
 خوانی به نیاز چند اید

الادب

مجلس  
تلفظ

صل







مهر بر کوهان  
لفظ مرکب  
نام ساز  
ه

افسوده که یکجای مطلق  
بر ناله نکر کج او را  
زین روی درای کا کاه  
ناقه جو براق جسم که سپر  
در وجهش ده نفوس جان  
نویاید درای خوش صفت  
تفصیل بایک در ای بر دیگر اول  
بر خوان فلک صلا شین  
الحان ز بود در مزه سیر  
آواز مغنیان بنفحات  
آغاز عتاب یار لب  
که طالع بقا و بهم حرفیان  
که شرفه عاشق از بی یار  
ان راه که طشت کرد اکر  
او از خروش در شب هجر  
این جمله خوش است لیکن  
بانا قه مشن که نصف راه  
بر خشک و ان که دید زوق  
بر پشت نبات لغن بین  
مه بر کوهان زند هم راه  
وان بانک درای منطق الطیر  
زاوازد درای بانک خیال  
تاج سر تخت ارد شیر  
از رضوان مرجاشین  
یاجی موزنان بشب کیر  
آوار در مصیبت با و قی  
آواز جلی دوست در شب  
که صیقل است از طرفین  
که خطبه دوست وقت دیدار  
وان قول که کاسه کرا و اکر  
دستان تمیره زن که فجر  
او از درای ناله خوشتر  
میگوید انست ناله است

در ای بر دیگر اول  
در ای بر دیگر اول

ناله

در ای بر دیگر اول

ماه است کینه سار باش  
ز ابرویم جنگ موی برده  
کرده ز بی کجاست  
سم ناخن خویشش گرفته  
ساقی بده با فربه نوش  
در خنجره رانده صوت لخوا  
اسی بجوار کاه احلام  
چون مقدمت از عوان  
اعمال مناسک است  
بنی نقیای خوش صفت  
گرده سپه ملایک از بر  
بر بسته مظهر چون علامه  
افکنده همان جمایل از بر  
لبیک عیارت بر و شان  
چون پنج انگشت صفت  
بر خاسته بئیر از سر جان  
تیر است کینه شعر خویش  
تا سید هم از ناله  
بار سخن بای یاره  
هم رنگ ز دست گرفته  
پس کشته سقایی قهر بردن در دست  
کای و او ای مک صفاک  
میقات که خواص اسلام  
میقات لودات عونی  
از مجتهدانش باز و  
استاد مایه صفت  
بر عالم سایه بان خضر  
از اجنجه طیور جنت  
بنهاده سران عمامه  
سجایانک شارت در ازل شان  
چون ناخن تن بر منتهای  
چون نوکستان صورتان

نجیب  
سر اصل و جوی سر

ناله در دست

دارد از امدت

ناله احوام کاه لعل عواق

ناله صفت

ناله صفت

ناله صفت

ناله صفت

ناله صفت

ناله صفت



الایمان  
عوان و لبس  
التقوی  
ه

از شاخ باده دی تنی تر  
غریانی هشت یب مرد  
بر جبهه تیغ آسمان دار  
از خلد برهنه آمد ام  
دریا ز مجده دی صفایت  
قرآن نه بجلد سرفراز  
مردان بلباس در نیلند  
کائنات آئینه را که نوطرازند

اکار بهار تو سببه تر  
عریان تیغ است روزید  
چو مهر ز برهنگی است دیدار  
ایمان نه برهنه خوانده هم  
گوهر ز برهنگی بهاست  
مصحف ز غلاف بی نیار  
دزیر لباس بر نیایند  
از بهم نری غلاف سبند

**در صفت عفات و راحم علی کبر**

ز انجا چو خان دل بهیجی  
آئی بیبناه گاه بشی  
ان مقصد غم ره فردا  
د هلیز سر ای  
دولتکه خواندگان درو  
بهرون در و نشی  
زین سوخته حیرت او در  
این دار خلافت و از خلافت

راه عفات است ایست  
دشت عفات کرن اعلی  
آن غایت کار نیکم  
د هلیز چه صدر بادش  
مانم که راندگان بر دشت  
دامان تاثیر حبس فلک  
زان سو جو ارحم کند  
ان شط امان خط ایمان

سزان  
خانه  
قادر  
امروان

خلع دار

میداد

خلق دوسرای خاطر خا  
صف صف نقای عینی جو  
در یوزه کنان ز خوان توان  
در حصن مرقع از سر سوز  
در خلق نمکده پیش قرآن  
با ژنده خام شان نمک  
چون نموسی دید توح  
بنموده بخلق رایگان  
وز راه کرامتی به میل  
بش دل شان سپهر خیم  
هم قیصر روم سفره نه شان  
فارغ دل شان روز ناخوا  
با دنیا ماوری گرفت  
واکنه کشیده دست باهر  
بوسی شکرین نهاده الک

میداد و دعا و خطا هر انجا  
از یغینم اسداب در جو  
در یوزه کنان ز خوان توان  
فارغ ز طبع شب و روز  
طوق اوب از زه کران  
حلقه فلک و شکرالایم  
از تیشده بطور عات  
تعبان ز عصای سرکشان  
رانده ز ابرق زفر زینل  
این بوده در خج و ان خج  
هم میر جیشل خلال ده شان  
این روم و جیشل آسمان تا  
با دوران خواهر می گرفته  
با مادر خوانده خواهر کر  
برسنگ سیاه مصحف با

**در صفت صفیان کبر**

صف صف علمای شرح هرا

در بو ته شرح نفس بالا که افرو

باول مستقیم  
دش ندرده  
نوع ابرق  
ه

ابری زفر  
نوع ابرق  
ه

این بعد در خج  
و ان خج  
تاریک

شب و روز



بازگشتن از راه

رب ارحم با نفس شسته  
بر جاده شرح یکسر پا  
نقا و بهم جبهه افهام  
بالای سپهر یافته راه  
صد درج جوهر اورید  
در زیر زمین بفکرت تیز  
زان آب حیات نافه

نه تنها بزرگین نوشت  
چون رایت شرح بار برجا  
نقشب فلک بست او نام  
نقشب زده در خنانه ماه  
در ملک معالمت کشیده  
تا حوض بهشت کنده کاریز  
صد نیل بجوی شرح برده

غزلان کوید

صف صف ز غزاة نصرت  
حق خوانده مجاهدین  
سرداده و تاج بر فنا نه  
از نفس مهاجران و انصاف  
از رنگ ضلالت زدوده  
سما بهم و جو بهم بود  
راینهاشان سیاه و پرور  
در صلح و قتال موسی آسا  
شمع معالمت زدوده

حزب الله طاه حرب کفاز  
دین کفنه جبهه مسلمان  
با عهد الله باق خوانده  
بود و دم و بود جان و دار  
بر تحت ظلال دین غنوده  
نور از اثر سجود مشهود  
منصبوب جو کعبه ملک منصور  
کاهی ز حاکم استداخت  
پس بر سک انداز موده

بج

بنی دهن از پیش ازین جنس  
آرد و فاقات جبهی و انس  
پس بر سر کوه رحمت آ  
اوم برش فراز رفته  
جو دی همه سال در طوفان  
نه از روی بلندی از بی نور  
بر هر کمرش طور طوفان

در صفت مرد لفظ کوید

زان سر جو تمام شد عباد  
ان جای اجابت عباد  
صاحب نظران به پیوسته  
غنوان اثرش بدیده چپه

در صفت مشعر الحوام کوید

ز انجا جو شرو ط شد تما  
انبوه مینی جو ر و ز محشر  
در کوش تو اید از سالک  
بکران فلک میان مردن

الایات در این اثر در سوره  
و اما در این سوره در سوره  
آیه از این سوره در سوره  
فیه این سوره در سوره  
باز طره است

بازگشتن از راه

بنی دهن از پیش ازین جنس







سخن از کلام

عشی که ملک بسا و دارد  
آن دار العرجان با کمان  
از فضل نثار برزینش  
کردون بسین بطبع کوه  
برواخته حوضها چنان را  
بسته کمر نیاز جان را  
از یارب ره روان یکایک  
در غم شده ز راه عشقانه  
کرده دعوات صبحگاهی  
از خلقان صف کشه افغان  
یک نسخه ز راه کعبه خوانده  
مرد از پی راه کعبه تازد  
از جان سازی نثار کردش  
بنی چهار رکن کردان  
بر سر کعبه کعبه آرد  
وان بیت امان درون کمان  
جبرئیل شده نثار خورش  
چون عواصمان خنده نکون  
سقا شده حورش بکمان  
در بازگشاده اسمان  
ایوان فلک شده مشک  
بام نهم اکیت خانه  
از کبند ماه دام ماه  
در کعبه الوف الوف عشاق  
بر دنیا خط نسخ رانده  
ان طفل بود که کعبه بازو  
بر کردی هفت بار کردس  
در هفت طواف هفت مردان  
بنی حجرش بلال کردار  
ان سنگ ز خلاصه دین  
بر هر کعبه کعبه خال مشکین

در صفت حجر الاسود گوید

در استخوان

صفت لایان  
خوش و قطب و بال و دانه و اوصاف و کلام

فراست دوان سواد هینا  
یا در خم طره جهشت خور  
یا در قرآن معانی حرف  
ان هندی بکر سال خور  
خلقان همه در برش گرفته  
اورا سه برادر اتفاقی  
زانکه کرما دران برادند  
تا روز قیام هم بدینان  
از سنگ سیه جواز کرد  
ز انجا که زرت بز فرم افتد  
بنی ثقلین عالم خاک  
همچون سنگ کف ز برزنده  
با صفوت ز فرم مطهر  
از بس کشش رسن بهرگاه  
مستم است بشکل سین گشته  
یا رده ای حیات عالم  
چون در ظلمات آب چون  
یا در خدقه حدیقه نور  
یا در شب تیره صورت شبر  
بر خلق خداش مهر کرده  
بوسیده ولی کش نسفته  
شامی ویمانی و عاتق  
هر جا رنج مدت ایستاده  
قایم بنی بامردون  
زمنی زمزم راه در نور  
در صفت زمزم گوید

در صفت

منشار



کرد لوی همه دیده کرد  
دلو فلک آوری بجا  
یا کرکسش دیده کرد  
سازمی رسن از نطاول

**در صفت ناودان زمین گوید**

باتشندلان بر آسمین  
آئمی سوی ناودانین  
پنی سمنه بکرم و کات  
بار برش نم که ناودان  
رفته قطرات بحر اخضر  
میش قطرات ناودان  
بام فلک است بهر تکیه  
محتاج به ناودانین

**در صفت صفا و مروه گوید**

پس بهم بزبان ز سر کنی پاک  
آری سوی مروه و صفا  
از سنگ صفا صفا بد  
مروه ز جمال مروه گیر  
پنی دو برادران بهم کو  
یک رنگ و همیشه روی درو  
چون جزا فزون گشت  
از یک مادر دو کانه زاده

**در صفت عمره گوید**

ز انجا بمقام عمره تاو  
از عمره طهر از عمر ساز  
آخر عمل از مناسک است  
ان یوان را فذک است  
انجا بینی مفتاح محمود  
انجا یابی کمال مقصود  
س باز بکعبه باز کرد  
گرد نقطه نیل از گرد

مروبا الضم  
فال نیک

نویسند که در این

الحمد

چون مرغ کرد و نه چند ز کل  
سنگ سپش بوسی از دل  
چون ابر که رخت قطره بار  
خاک خر مش بوسی از جان  
بر کعبه جنت از زمین بود  
یا بر مصحف ز بر طاکوس  
چون سنگ سیاه و گنی لش  
نشد لشی رفت از الشمس  
سوده نلنی منش از پا  
پشانی کان زمین نورد  
پشانی کان زمین نورد  
زان چند زبان جهان که خوا  
همچون لب یار باشی انجا  
تجید گذاردن به اسل  
یعنی لبش آتش است گویا  
این فصل بکوش کعبه خوا

**در مدح کعبه معظمه گوید**

ای قطب مراونیکم دن  
گردت جو نبات نعن کر دان  
ای پاک سلا که کرم  
در نافت زمین صلب عالم  
ای اختر ثابت از تعظم  
سطح زمین از تو خرج هفتم  
بیت المعور ما دنت  
بیت المقدس برادنت  
هفت اعضاء زمین بر تو  
تا ذات تو هفت یک کل است  
رکهای زمین بی است بر تو  
اما رک جان او تو بی  
ذات که شک سالی دین  
جرب آخر جا رسوی سگین

او الشمس کورت

مصلحه کرد

گویا لب که آتش است

از زمین بر تو خرج هفتم

الافان

جوابات



در این

بستند طریقه کردان را  
بر آخر تو طریقه بست  
هم ترا خردی به خورده  
بر آخر تو عقیقه خوار است  
آخر سال جبریل است  
در حلقه بار سولست  
شاهی مثل روح بر دوش  
هم موضع اعتکاف دارا  
بر ناف زمین شکم نهاد افرا  
بحرین جو ابرقینند  
با این دو چهار سوت برجا  
هم زمین دو چهار سوت  
ناف زمین از تو نامک  
بر چشم زمین چه ایستاد  
مرکوب نه در خور عمارت  
بس جامه روی میان چادر  
از دامن تو بر اسکان است

بر آخرت از بی امان را  
ان رخس که در حق نیست  
وان نامه عقل فاقه برود  
در هر ارجه جنب عقیقه کاست  
بر آخرت آخرت سبیل است  
مانی بعد از حمله بسته  
حور مثل عقیقه بوش  
هم معتکف جو بخت بیان  
چرخ ار نه بفرست ایستاد  
تا مصحف و تو زمین نشیند  
بشش سوی جهات عمر  
بل عرش که جابو نمایت  
خاک عوب از تو شد در خشک  
ای جان فلک ز تو بنیاد  
افسوس که جای شرم سار است  
دارنده با شمشیر شکار  
بادی که بدامن تو بویست

در این  
عقله  
کرامت در هر جزیره  
دوای  
بانه نبینی  
دو مرج که کی مصحف  
دیگر که کعبه باشد

از کرد تو بخت خوش بخت  
از دون خوشتر از آب نادر  
بکسر فلک این قرا از اوزار هم  
کردون کل زرد از بی خورده  
زان کل خورشید راه کاهن  
مهره تب نشان بهرم از  
کردست حق از صواب پند

بس نمره خاد فلک است  
توسنگ زرد و نهداده  
یک جو نشود در سنگ کم  
همچون کل سر بکل به برود  
این زرد می وی خال است  
کلکله نردوی نشان هم است  
خاقانی را درم خرید

در مصحف

خاقانی این کیفیت منزل  
خواهد که رسد بار کاهت  
از بونه کند ترنج کردار  
در خدمت تست پنج هنگام  
هر صبح که مرغ دم برارد  
ورود من هر آن بود بحر  
تا بر در حکم تست کامش مان  
حق حلقه بکوش در کشیدش  
ان هندوی هند نشین است

دارد تورو و خیمه دل  
تا خاکت بین و خاک است  
از اشک کند جو دانه نا  
له دال کی الف کبی لام  
منع دل او تو رود دارد  
کای بیت اسفند الله نگاه داره ترا الله نگاه  
شد هندوی هند و تو نشین  
دین داغ بروی کشیدش  
یعنی حجر ترا غلام است

حق الاسود

از کرد تو

در این







اول که بمنصب سخن تاخت  
روز و شب اگر چه بگویند  
می باز و هر دو دست صیقل  
در حلقه بهشت منزل او  
نوبازان را بازی حق  
افکنده بشهر خمش  
محمود دست غم بری را  
جلجلاج سخن برین کفن  
دیوان ثنات می نگارد  
این تحفه صبا بنورساند  
تو بدی اگر چه او نماند  
تو دست بکار او برار  
دانی تر و تازنده نه  
مکنار که دل شکسته ماند  
بر تو خلقان فحش و  
در طعنه کردی که گفت بعد از این طوفان باد تو

جو قی خروغ از سر خرافات  
کسیر فضل و منصب افتاد  
جان در تب تب ریح بود  
بدست از جو کره و کره ساف  
کره فکله

نورانی

در ریح  
بالکریه در  
کیر و دروز  
کزاره مریح

منصوبه تو بشام تو شام  
میشش دو سیاه آبوند  
شطح سخن درین شطح  
نه نشست کسی مقابل او  
رخ طرح نهاده هشت بند  
شطح سخن جرح رابنه مات  
کوبل فکند و غصه می را  
خاقانی را شناس بالقطع  
بردست صبا همی سپارد  
تو باد می اگر چه او نماند  
تیمار تیمکان بدار  
از آتش و آب شان نکند  
زیرا که حلال ز او گند  
حزری ز تو بهر خطا  
در طعنه کردی که گفت بعد از این طوفان باد تو

کسیر فضل و منصب افتاد  
بدست از جو کره و کره ساف  
کره فکله

اندر که

اندر که گشته سر چود و کلاب  
افق کیم کران آسمان کن  
خود بیا سر و بن خوشگل غبال  
چون باد که بهج ساینان  
چون طره زلف یار پیراز  
چون عطره یار سحر کاره  
هم عادت عا و نایان سر  
شمع دل شان نشاند بهوت  
آن شمع چه نور صفت است  
ایشان همه عطسه های شیطان  
کر عطسه آرمندی از خاک  
سر داده بهوش نیز بهوشان  
بود ز لعینان بولوب  
ز ماده جو قفل و بره یکسیر  
این خرفان آدمی بوست  
دزد گوش مقلدان احوال

دزد گوش مقلدان احوال  
دادند خبر که بعدی سال

در شمع مقلدان حکما گوید

تو بر تو فتنه چون طرلاب  
غوبال زمانه را سرو بن  
چون کندم اسیر عاه مال  
چون سایه که بهج ساینان  
چون ز کور و بوی و غبار  
همچون لب دست رشوه نوا  
در سر همه باد بامی صرصر  
زان باد که در دماغ ثنات  
وان باد که دام عطسه جابه  
این عطسه شکفت نیست زان  
عیسی صفتندی از دم پاپ  
سر کرده بکوش زرد کوشان  
رخا صفقان را غنا کو  
خاقانی را نهاده بر سر  
دشمن رویان اهرمن دست

دزد گوش مقلدان احوال  
دادند خبر که بعدی سال

زرد کوش  
سخن چمن را بوند



سیرت بپراختن در  
کاشفته شود جهان ز آب  
صاحب سفرا خط افلاک  
آیند ز جنبش سماکی  
زان هفت بخانه ترازو  
وان خفت چو وقت حال شد

در مدح کعبه کوه کعبه  
ان کان تو شد ز کس سر  
کادریس مدرس از دم آوت  
حالی کذب البطن چون خواند  
اجزای زمین فراهم آوت  
جاه تو پناه هفت دریاست  
جسم تو ز صد هزار جان به  
چاشاک ترا جسم او خواند  
روی از خم ناودانست  
مرغان چه که روشنان نیارند  
ارکان تو ز آسمان مصون باد

از نقلی ز منزلت کعبه  
ز هم بهر معانی کعبه  
در مدح کعبه کوه کعبه  
در مدح کعبه کوه کعبه

الان

با سنگ تو هر که داشت عین  
در زلزله دو نقطه صور  
نیر و کشت زار حیوان  
آفت ز چهار رکن تو دور

ای صیقل مصروف پیش  
ان دیده ز تو دو بوسف  
چون طلعت کعبه دیده  
ز انجا ورق مدینه خواند  
نازی بهر کارخانه نازی  
بر نامت آب و خاک شیرین  
عباسی شب فلم کند دست  
جلباب ترا فلک نیارد  
بنیاد مدینه سد دنیا است  
چون ریزش روزی مسلمان

در وصف کعبه کوه کعبه  
نخلش همه دست کشت بریل  
نخلش بعد صبح مانند  
کشتی ده نخل او سرفیل  
چون در سحاب بندند

اربع مهر  
حاکم اربع مهر

اردرش

عوب

وقت غروب شدن آفتاب در شهر

کشتی

چنانچه در شاخه خرم  
و قرار داشت تا وقتی که یک  
چند روز شاخه خرم از  
یکدیگر جدا شد و بار دیگر



طالع  
نگوختن  
بر دخت قومه  
مرلح

آن جامع مانده است

نقش  
آزاد گویند که با بهار  
کتاب جمع کرده در پاجه  
موسد

نخست بکلاب بروریده  
وان غناخ بزور چشش زور  
صحت در باده باو با نش  
مریم بیج پاک زاده  
وان دم که میج را رسیده  
هر نخل از آن سپهر بالا  
خرما که ز نخلهاش زاده  
بر صورت نخلهاش جوا

صحیح البیاض

آدم ز بهشتش آوریده  
بنگانه طبع و نوشنده کور  
خوشید پیوده از میانش  
خرمالش بجای زرقه داده  
از نخلستان او دمیده  
هر خوشه جو خوشه نریخته  
بر خوان فلک طبق نهاده  
از موم بپسته نخل خرمایه

فهرست بلاد عالمش دان  
هفت اجرامش ز روی  
رایت خور او عراق را دان  
روم است ستانه رو طایش  
ز گستان کردیش نهاده  
هند و جزیش دو حلقه در کوش  
مصر وین از حواشی او  
ان مقصد بود در رسالت

باز فرود آمدن

بیت از نغمه قوت

بیت از نغمه سخا را  
دهرش بچکان فرو نهاده  
چند دیده نشش بهت مخوانش  
چون نقطه بای بسیم ذاتش

دار الکتب ایت وفارا  
ان روضه جان درون نهاده  
آن جوهر نور در میانش  
سه عالم علم و صفاتش

در ستایش مرقد عظیم و تربت کرم رسول صلی الله علیه و آله

بنی حرم محمدی را  
او شمش و خطبه خوب با  
پیشش دو خلیفه خفته  
پرسیده یک نهاد و یکاه  
خاکش ز چهارم آسمان به  
ان راستی فلک نشین است  
افاق جو در همه است یکسر بود  
در جیح نکرده دهمه سناست  
بشناس که فرق این است  
این رفته بنادر دیگر خوب  
بر بام چهارمین نشینش  
در دیده هشتکته خار و کور

دیوان که صدر سرمد را  
نه حجره خاص او نه افلاک  
جوزا بکنا شمس خفته  
چون یک لطف و دو لام  
ذاتش ز سیح جاودان به  
اوین بهر کمال در زمین است  
سلطان سیمران در و در  
عینه به برش جو خمر است  
سلطان جگر است خمریان  
وان حارس بام اوهر باب  
دو جوب شکل لایبش  
از سهم از نت فلت لکن

از ملامت از نغمه قوت

بجنان  
ان در سرایه تقابل  
بهت و زینت

بیا فر و طبر در در

دیوان که صدر سرمد را  
و صدر هیکل را به منی

مسح جاوان  
بسی همیشه زنده

رایه کوکبی در دمان که مرخه کبوده



بر خوب همی زند باوا  
احمد بحق است شاه دنیا  
که صورت جایی بن فردا  
در قصر شهبان چون بکر  
یک موی ز شاه هر دو عالم  
آخر نه تو شاه اخترانی  
و اندامه کس که هوشمند است  
انگور دو کون سبزه برادر  
دو تکه نست خوابگاهش  
لایدر که السمر از پنج است  
در نایب چشم  
بنی چون جنب نورت اختر  
خاکش جو جمال موسی از طرد  
دیده جنب است و اموصفا  
عطر که ز کیس و انش است  
از مرقد و زمین بهایت  
کز عوش گذشت ای زمین  
زبان بکزانقراض عالم  
پیش

یا ضامن اجر خست  
چو یک زن بام و ست  
و ان هشت بلند جابر  
نه چارس از برکت و شکر  
یکو سر با سبان و بل کم  
کیوان ز برکت به سبک  
کز کیوان تا تو فرق چند است  
کس پایی جنب سری ندارد  
جان و دوی نت خاکش  
بس شیره کنی ز خاک پایش  
نور تو بجنب نور او در  
از مردم دیده بکسل نور  
لایدر که البصر از سحر است  
تا مجرّه اشیر خدر است  
زان لا جرم از زمین غیا  
خاک تو ز خون آسمان  
ترکیب زمین بر فتنی از هم

اوریز زمین برنج نعنود  
میخ زمین است جرم کمال  
تا در شکم زمین تن او است  
زان هندوی می پایش  
باشتمه کیونش در بر  
شد بر تن مایه نغمه دار  
در سدره وجود او بکشد  
بحریت بفرصه نغمه  
ایات و خضر خطره باش  
چون خامه که نوشتن بین  
اول که سلام یاد دارد  
عوضه کنی از یاد ابدی  
بدیه است سخن که میشود نقل  
بس شرح دهی نیار جا  
ما اعظم شاکم امی  
ای خاکد رت سیح الکر

کاسود کی زمین ازو بود  
احمد کوهیست رنج بردار  
کیمخت زمین چون شاخ است  
کافور کشت خود در خاک  
کافور زمین او ریده بر  
از نور کفش درم بیدار  
در سز زمین چگونه بکشد  
دریت میانه صدق  
ادریس و مسیح خاداش  
بر بوس کنی با طایین  
بس عید حبه مادر  
این هدیه مهندی نهاد  
مادیت رسول و مهندی عقل  
وین فصل سرانی از زبان  
ما اکرم و جهک ای مطهر  
جان در ده صد هزار عارف

هندوی  
سیاه موی آن پسر

کافور زمین او ریده بر

افزایدی



ای غنم عظمی تو بک دم  
ای دین تو بیج صفت بزرگ  
ای خضر فی تو بر گرفت  
ای از تو گرم مخلص الذنوب  
چون اصل طهارت از جور است  
خط ابر تو داده بس  
جانم سوی تست عزت جو  
از خامه جو مع تو طبرم  
دوده کدم دم بر انجم  
چون خامه من زد دوده کرد  
مدح تو بدست جان نویسم  
زان روی جهان ز نور کا  
خواهم که بزر نویسم این نام  
کانه رویم تنش اب بر رخ  
هر روی من از قضا فکرم  
ای کرده درین بخش کون  
سلطان قدر ترا ولی عهد  
صاحب دقت

خود در محبت پادشاه است  
اول بدو میر بار یزدان  
شاه می نه جوید اسیر لشکر  
شاه بنشیند افتاب تا شمر  
نیز چون شمر رفعت بر پیشان  
چون غنا شاه نطق بر داند  
دستور تو صدر دار اول  
در ملک تو عقل هر دگر  
طغراکش تو سرش اعظم  
ارواح علم بر سیاهات  
از بحر می طس از دایام  
حق هم ز بی تو ساخت حق  
طرف کمر راست جاوید  
حق کرده بیرون زد کسیت  
زان نعل که است تو بنده  
شمشیر تو مرهمی موده  
و آخر تو سلاطه طغرا د

خود غاشبه تو بر کفر فتح  
و آخر شد بدرد و کون سلطنت  
که مندم و کوی منظم  
جان پرور و ملک جهانگیر  
بل کز شش جلد کامران تر  
فی شاه زبان گرفته چون باز  
سر هتک تو ابنای میل  
در بزم نورق جانست کبر  
طغاکش چه خریط کشیم  
جبریل برید با رکاهت  
سبحو ز صبح بر جهم از نایم  
نوب خیر سیاه و رور و بهر  
هر روزه جرخ و لعل شود  
از دهره دهر لعل است  
سیاره لهار باره بردا  
استن روزه دار و دشت  
از خون عدوت روزه

وَقَدْ خَرَّبَ لِي فِي هَذِهِ الْمَدِينَةِ مَطْلَعًا

نه ان بادشاه که مانند باز  
زبان که فیه هستی

از دست کسی نبرد  
از دهده دهر پرون کرده است  
با اعتبار احوال محتاج از دهر نماند

9. 10. 11.







این کویان بروی من  
ایمن همه در سواد خاطر  
اما بخند ز چندی بدکار  
چون مریم روزه دار خند  
از بسته نام حفاظ بدنام  
هر یک بی دفع چشم بدرا  
لعبت شده بین دیده بون  
اینک همه خیل خیل کنند  
باجی عرب شنید یکبار  
تا لطف تو هر که آید  
این طایفه خاص برده است  
تو ختم کنی پیسری را  
ختم است بر برفت در تو  
این شعر جو شعری ارباب  
**ادبیه الغیب و سبب الوحي رسول علیه وسلم**  
ای قابل وحی و قابل علم  
ای جود تو نیم عطیه داده

ینی بی کویان دست دنیا  
از آفت زدم القاب  
کز دم روشن آن دمی ساز  
بس تمت دیده مریم آنا  
پوشیده بموی جمله اندام  
از موی لباس کرده خود  
چون لعبت دیدم بسوی  
بر چون بی متهم که شنید  
کردند سوی قریش لشکر  
بر بندد عقده و عقده بندد  
خاقانی زنده کرده است  
او ختم کند سخن در می  
اشعار بر و جوی بر تو  
نعت تو ز نعتش بگذرد  
صفت تو از شعر در ارباب نعتش بگذرد  
ای عامل عدل و عالم علم  
ز خنده افقاب زاده

ای نقیض

ای نقطه دات هر دو عالم  
از نقطه نخست حرف الف زدم  
ذات نقطه خط جهان است  
ذات تو کنگ جهان راست  
کان نقطه اگر چه بر کن راست  
عالی در جی کمال بودند  
سین شست بود ز روی معنی  
ای یک درج از جلال سین  
آدم که کلاه فطرت افتاد  
خورشید سبیل تابشی هم  
ای عقده بران ندیم لعلت  
بر جرم سبیل چون بناید  
خورشید که هیچ نیت رکش  
دیر است که جبر بوبت کلا  
تالت نعل تو نشود راست  
اندازه نعل تست و اند  
چون میخ رسید اثناس میخ

قایم بدم تو ذات آدم  
تاج سر اسام آدم افتاد  
اصل او ست اگر چه بر کن است  
چون نقطه که حلقه زره است  
بندی زره از روی استوار است  
صفهای رسل دقیقه چند  
یا سین خواندت اله یعنی  
تو شست همی بیک تن  
از خاک آدم نعل نوزاد  
کلکونیده آدم  
ای تاج سبیل آدم لعلت  
ز جرم آدم رنگ یابد  
از لعل آدم نشت رکش  
کیوان بد ما عرش فکنده است  
اکنون همه جرم بر است  
محراب سبحان در کا  
با غرش کو و برش تیغ

از دور آخرین

صفت و نقیض



این طایفه مندر پس برید  
بامش همه ز نیکار کرد  
بر کرد چیدار او بکشته  
اول سر اشقیای برید  
دست همه بکشید از دل  
بردی ز بی کمال این  
ان خال برص فرو شک  
ان برده زیر بر هر یک  
ادم ز خزان جرم نخ زد  
از تو اثر رسبع دیده  
ادریس بدرس جا کر تو  
نوح از توبه بجز باز خورد  
ابراهم از تو مهر برده  
موسی جو فشرده ره گشته  
خضر از تو شراب کشیده  
داوود معنی از در تو  
یعقوب ضریر غم رسیده

تصویر بخش در او رسید  
بومش همه در شمشاد  
نقش شهد اللهش بوشی  
پس بر سر این رسید  
بای همه بکشید از کل  
خال برص از جمال این  
خال مشکین بجا نهاد  
کردی رفو از دم مبارک  
چون لاله زار از دغوی زد  
بر جرم خودت شفیع دیده  
تا هیچ شناس اختر تو  
ملاحی ز ورق تو کرده  
تا آتش او بر فیسده  
آتش خواه در تو گشته  
ایکس بجز عه رسیده  
جم حاجب جیش لشکر تو  
کالی دیده از تو دیده

کرمی  
آن زنده حال نشان هم اینجا  
گشت از تو مطر و مطرا

و...

یوسف ز تو کرده ملک تحصیل  
یحیی ز دور تو عصمت اندوز  
علیه ز حواریان صفت  
قدر تو کبوتر نیست بر آن  
هر که که نشینش به باید  
ان سبند بر فلک از ان است  
پروین نگر اندران میانه  
کیوان ز نیب تست مادم  
رای و دل او نه مانده هر جا  
بر جبین ز ستم تست خیره  
هم دست تو بکشد نقابش  
بهرام همی کشد به بندت  
می تواند که دم برارد  
از سرخی رخ دلش خند  
خورشید ز تیغ تو شرارت  
که که که از تو جا به دارد  
زهره ز مهر اس تو شب تار

در صدر تو خوانده علم تاویل  
در مکتب تو فرایض آموز  
پرورده لطف خوان صفت  
کونا مه بر دبعالم جان  
بر جیش فلک البروج شایه  
کو دانان کبوتران است  
از زن و ار است و اندو  
در مانده نفقض و بسم  
سر سامی و انگی دل و را  
بر دیده نقاب زاب تیره  
بیکان تو برکت یدایش  
ضیق النفس از خم گنبد  
جذیق النفس خناق داد  
کان سرخی نقش ان گنبد  
صفرا دار نیست و صرع دار  
رویش بهق سیاه دارد  
اندر تب ریح می طهر تار

در این طایفه مندر پس برید

نقرض بکشد النون  
در دیا



در مشهور مولاروم  
تافیه آلود و ماخوذ  
اند هاست

چندان تب و زره صحت  
تیر از دم تن نخلت آلود  
فالج دارد سر نباش  
همار دوق که ماه دارد  
بازار جبر باشد از کیت  
هر هفت بهفت حال زارند  
در پیش تو ای طیب عالم  
از کفنه تن بر عفا قیر  
خضر اول روز بادل  
همان شب از راه دم  
بر فرق دو کون برده دکان  
آمدند جبریل از ازل  
تا بکشادی در میان  
جلاب ستاره بر دشته  
وان باد ستاره چیت بود  
تا جرخ دکان بهمت رفت  
تا لطف تو شربه دار جانما

پیر سخن  
بقلمت الکفرا  
کونند

جان دار و...

جان دار وی خلق شد زبنا  
انفاس تو از نیم دلکش  
بزد اند لطف از سرش  
بر لقمه ناکو اردنیا  
با نشنه دلان جو طفل شیر  
از نیم سخن ربانده باز

ما اعظم شأنک ای مظهر  
ای سجد انبیا بیانت  
قارون شده از عطیات عیسی  
در حصن تو بهر قوت را  
مریم دایمیت بر شکاره  
زانش ز درخت و آخرید  
بکوی تو داشت عیسی فرد  
گزسهم تو دیده بود حیران  
این عالم بهر طفل دیدار  
خاقانی را بنیم فرمان

نا اکریم و جبک ای مظهر  
محراب ملایک است  
بارون شده در سرت مو  
در عهد تو بهر تربیت را  
عس طفلیست شیر خواره  
کز جمله دمیانش وید  
زان عود صلیب اخراک  
پیران فلک بام حیران  
چون بر زلف ترا ستار  
از سجد این شجور بر بلان

معنی کوشش

فصل در بیان...



نفس جاننده نفسان را به تو ارم مطهر  
موسان تنهایی دیان

کین غرقه که است و اف است  
تا غاشیه تو داشت کفن  
ای خواجهدن را خان  
از غاشیه تو تا جد است  
نه که بجای خویش گفته  
تا غاشیه تو از سر حس  
ای حکم تو صیقلی نموده  
نیغ به تنای تو مطهر  
نیغ که حایل زمان بود  
این هند سه تیغ سحر کستر  
نیغ جو گرفت نور است  
نیغ در رفتان فشان  
منشور امارتم بود اد  
اماره من بدین امارت  
با آنکه مراست این امیر  
سکبان چه که بل کینه تمام

فصل در عبودیت و تضرع گوید

شاهی و نورانی

شاهی جو تو را سکی بسایه  
هستم سگی ز جیش بسته  
از دین تو با قلا ده زر  
خود را بخود کشیده وصل  
بر همه من خرد رسیده  
بجتم به ثنات خوان نماده  
در جتن ملک جاودا  
نگم دم لایه بردر کس  
خود را بقبول را لکانت  
بجتم بود و لعی بخت داد  
احسنت سها که پیش فزاید  
چون صید کنم برای جانرا  
در جمع ملائک اقتدا و از  
هر صید که حرب تر شام  
زینسان سگی که صید دارد  
کرم نخیم تو پاک کردن  
بفکن نظر برین سگ خوین

کرم بوم آن سگ تو شاید  
بر شاح کلو هویت بسته  
ز نجبر و فاجع اندر  
بیش تو کشیده از سر ذل غادر  
دل غ تو بشکل لاکشیده  
از قرصه مه کلیج داده  
بر در که تو به با سبانی  
بیش تو کنم اگر کنم بس  
بشم بطولید سگانت  
کردون سگ تا زیم لقب داد  
تا ز سگ تست باسی خون  
نخجستان اسمان را  
کامد سگ آدمی صفت باز  
زنده بدر ثنات ارم  
کریه پذیر زبان ندارد  
وراشیم تو خاک کردن  
سکم مرن و مرا نم از مین



بود از قبل کرد بدو  
تعلیم بداد نفس غدار  
دین از کف من بر ایگان  
جانم قمش بمصطفی داد  
از من دین و نفس دینی  
بس گفت جنابه پدیدار  
سرمایه بخزان جهان  
نفس اسبج ببرد جمله داد

### فصل در استغاثت و استغاثه بحکم رسول نموده

ای قایله نتاج غیب  
مجرع دلم قصاصم است  
بر من ستمت ازین صدگاه  
بکد اخت فلک مرا بیداد  
ای شاه فلک غلام فراید  
ای عادل خیر مندر زمار باده  
ای هم تو شفیع خلق دریا  
تعوید دلم قبول نویس  
کر دکنم زمانه کوکن  
کس چه که ز آسمان نترسم  
از جور دو مار کی زیان تا  
ای قایله نتاج غیب  
مجرع دلم قصاصم است  
بر من ستمت ازین صدگاه  
بکد اخت فلک مرا بیداد  
ای شاه فلک غلام فراید  
ای عادل خیر مندر زمار باده  
ای هم تو شفیع خلق دریا  
تعوید دلم قبول نویس  
کر دکنم زمانه کوکن  
کس چه که ز آسمان نترسم  
از جور دو مار کی زیان تا

### در قتلعت و استغاثه کوچه

یکچند بدم شکسته دندن  
از بر دوان بکنک دوان

کرد صفیان فرون که بکند  
از دولت تو همی شود کم  
نه با تو حسار بار هم  
انز ز سکی اسیر فرمان  
کر جابه که دهم بکر امیر  
ان شیر دلان که نطق دهند  
سک شد ولی ولی سگشت  
کز تو سگ ولی شود هم  
کر من شسم از شما بوم  
گفت کر هم ترا چه نقصان  
جیریل چید بر دین ماه  
خاقانی را سک تو خوانند

### در استغاثت انابت کوبه

تا عقل مرا بکست خواند  
از بافت و دلم بهرم  
تا فکر من از تو صفوت اندو  
نفریت مرا بلعب ویر  
فتویم نداهمت باک  
تا همت من بصدر تو خفت  
جانم ز نسیب کو دک آما  
چون سنت تست انما بکین  
چون طفل در کربون تازم  
بسیار در ری هوس کریم  
تقدیر برات دو لقمه زند  
می بانک رسد کاصیت فالوم  
شطح شنای تو در امت  
سی مهره و کعبین دور یک  
بادیو هوا قمار در خاک  
انگشت تر شنای تو بخت  
با حرص بناخت جفت یا لاه  
هر خرد است با بک من  
هر مالک آرزو تازم  
بانفس جنابه کشیدم

سر مالک

جنابه چاقا  
استخوان مرغ طفلان  
از بر باز راست  
نگاه دارند

در این دنیا



آخر جو دلم هوای خوبست  
دندان من از ساسی کورست  
آر توئی احسن البریا  
روید ز شش ساسی تو شایا  
ز اقبال تو ام بروی طاهر  
دندان حسد بر آمد آخر  
وین حرص مرا بر خیت برجا  
هر دانی که بود نان خا  
مهر تو براه طاعتم برد  
در بار که قناعتم برد  
ازادی باغ نزهتتم کرد  
خوشتند و داغ جهنم کرد  
خوشتند و صحت نفس خوشتند  
شد هست و دو سال غم من کم  
چندین بفسوس دیو مردم  
پیش تو قضا می عمر کردم  
پس چون بد تو باز خودم  
بردم بد تو سجدی سهو  
چون دولت عقیقی از دست  
دولت زور تو جیت باید  
در خوره کس همک نجوید  
صبح از سوی غوب کی باید  
کار بست ز عقل استین  
در حد جنوب لعن حین  
چون آنکه هم از خط محبت  
کفتن که سهیل در سیمت  
بودم لبوا و نکسپان  
بردست غور و شش ساس

بکام خا

آزاده

باز یادگار

چون یاد و کیان گرفته ماوا  
دیدم که ولایت نیاز است  
بکر ختم اندر استانت  
خضر و من بدوم از جنگ  
افتاد بکلمها <sup>زود آمدن کلم</sup> سلولم  
از آب و هوای حرص رستم  
کردم ز درت کریر راساز  
طفل از زنی کریر خیزد  
باز آیدم از برای تلکین  
مرغی بدم از شش من آرد  
خو کرده ام از عنایت تو  
هر سو که برون غوم بر پرواز  
چون باز بقصد کین نه برم  
چون زانغ خواهم احتیاج  
نبوم جو غراب نابان  
آن به که جو کج کبوتر  
چون طوطی رفرتش نکویم

در جزیره جیل و خیل سودا و دوانکی  
ترک طمع و فزنگ از است  
در شهرستان راست  
کردم لبوا و اعظم آهنگ  
افزود و قبیلها و قبیل  
از قحط و وبای نفس خستم  
هم بر در تو کر خستم باز  
هم در دایگان کریزد  
در پیش تو رو خاک آئین هر خاک  
در بند تو آیدم باواز  
اندر نفس هدایت تو  
آهنگ سوی نفس کنم باز  
نی سینه کنم نه سینه درم  
از هلموی کرک طعمه جوار  
انجیر خوراز درخت خان  
روزی نورم از دیان مادر  
چون بدیدم از کس نجویم

استاد نویدر استان است

قبیلها  
نام منزلعمر  
عمار



چون خاک است روغن من  
چون بیل اگر چه لغز گویم  
چون چغندر اباها گزینم  
طاووسم روضه یقین را  
بر خوان جو تو بهشت سالار  
باسعی تو در برم بتائیم  
جانم ز نوال خلق پس کرد  
آلوده شستم تنم فی  
این سحر حلال می نماید  
اصحاب که فقر دارند  
زان سرکه و زان بهی طاهر  
نشکفت که سرکه ازمی آید  
این طر فذ که می دهیم  
نخرم نخورم چو کاروان  
چشمم ز سر بخوان اخوان  
چون آدم اگر کنم زلفی  
نومم بر بر معان مغرور

سرکه و بهی را از سر  
خود در اند ۵

هرگز ملخی ز نجس از من  
آزارش کر نمی بخویم  
تا منظر ناکسان نه منم  
سهمم کوه قاف و دین را  
کشم جو بهای استخوان غار  
کشت آن همه استخوان نایب  
کز دست نوشه نواله برورد  
زان پاک معانیم بهو  
کز طبع حلال خوار زاید  
قوتم ز بهی و سکه آید  
همچون می و شیر ز ادخال  
وز شیر می بهی به زاید  
از سرکه می از بهی شیرم  
خون ز روغن بی زبان  
طعمه من بسج الوان  
عورت بوئی ز برک انجیر  
آتش خوار ز آب انگور

چهار زبان  
طعم

نیم

تا و ختر ز طلاق دادم  
نفرم بطلاق این قسم داد  
انگور و روغن جفت کبر  
رفت آنکه بختن معاشم  
امروزم یک زبان جو خنجر  
زین پیش زبانم آمیزین به  
اقبال تو بدنه طالع من  
در جفت خواست نیت باله  
این جفت چراغ کاخه نند  
طبع بهی و روغن زن بود  
کشم که ثنات راست گفتار  
مدح و کران ز من نه می  
کز چرخ بزرگ چند ناخوش  
خودم بهی ز آتش ناب  
وز مدح تو امی جلال بودند  
آن در که نهان نه انکار است  
زین پیش زبان من بگفتار

هم جفت عروس من فام  
کر جعت آن نیا دم باد  
فرزند محوس کی بذر د  
دیدد و زبان جود و با هم  
اکنده همه زبان بگوهر  
فر تو بر خوشش بنا بود چرب کرد  
کز آهن من کشتا دروغن  
روغن کر از زبان من به  
روغن ز زبان من ستانند  
چون برگ سداب دروغی بود  
چون آینه و محک و معیار  
آینه دروغ زن نه می  
اکنده دبان من با تش کرم کرده به  
شست بهفت خاک و بهفت  
اینگ و بهی بریا کند بر کرد  
نسی و د و بلک صد هزار آرد شارب  
بود جفت از شای اغیار

ز بهی بود



زان سودان سرکش بام  
 سو کند بهشت خلد عالم  
 سو کند بکوثر ای روان  
 سو کند بماهی سخنجور  
 سو کند به بحر اقیان  
 سو کند بناج و ناک ماه  
 سو کند بطوق خلق ابرار  
 سو کند بذات لیل القدر  
 سو کند بعید عالم شهر  
 سو کند بحضرت عمر موند  
 کرنا سخن از فهم سیر زاید  
 الا که مشابه نو در دین  
 الا که کند بحر مست تو  
 الا که کند ثنائی اصحاب  
 ورج تو بود جهان خدیوم  
 ورجز درشت سجده جایم  
 چون خاصه خدمت تو شام

تا غل جنابش برام  
 یعنی بجاالت ای کرم  
 یعنی بحدیث ای جان  
 یعنی بزبان ای ملک  
 یعنی بضممت ای سخن گفت  
 یعنی بسر برت ای شهنشاه  
 یعنی بکندت ای جهاندار  
 یعنی بعذارت ای جهان  
 یعنی بجایبت ای عدو  
 یعنی بحدیث ای خداوند  
 خاقانی جو تر استناید  
 بپند ملک ملایک آیین  
 مدح رقبای ملت تو  
 یا مدحت و ارثان اجا  
 پس من نه ز آدم ز دیوم  
 پس من نه بدیل بوالعالم  
 تر من میره و میر کی کرانم

زان سودان سرکش بام  
 سو کند بهشت خلد عالم  
 سو کند بکوثر ای روان  
 سو کند بماهی سخنجور  
 سو کند به بحر اقیان  
 سو کند بناج و ناک ماه  
 سو کند بطوق خلق ابرار  
 سو کند بذات لیل القدر  
 سو کند بعید عالم شهر  
 سو کند بحضرت عمر موند  
 کرنا سخن از فهم سیر زاید  
 الا که مشابه نو در دین  
 الا که کند بحر مست تو  
 الا که کند ثنائی اصحاب  
 ورج تو بود جهان خدیوم  
 ورجز درشت سجده جایم  
 چون خاصه خدمت تو شام

زین

دانی ناید رزند کاسه  
 زین سایه خلق چون هم بشد  
 با دل نزنم نفس نه باتن  
 جانم ز مرد است ز بخور  
 چون مار کوند و رکنش نام  
 اسب و بان شیر دالم  
 دالم سر تیغ بی و فارا  
 دارم که موج بحر را یاد  
 منجوس نهندم اهل شروان  
 کونید کرش سعادت  
 چون خلج جوامی بالزید  
 از صحبت خلق آمان بخشی  
 جوی می صاف ادعای  
 بودی ز بی حضور اشرف  
 احب که همه در دست  
 اتر بنجوست فراوان  
 اخر چه کم است در ره دین

از خادوم کعبه سبیل بانی  
 کاند فرغ ز سایه خویش  
 ترسم که عدوی خود دشو من  
 از مهر کیا ترسم از دور  
 عذر است که از قلم میرام  
 از عین نوشتن زان زمانم  
 چون گیرم برک کند نارا  
 از گشت حذر کنم که باد  
 آری هستم نهفت تنون  
 میلش سوی مازاد است  
 چون نخل کیای ماچرید  
 از قربت نه کران بخشی  
 آلات افغانی و غوغا  
 در بند ملکات بچو اسلا  
 منجوس کسی است کامل است  
 از دهره چه کمتر است کیون  
 و الائی آن ز شوخی این  
 بشد

یعنی صفت دیگران کنم  
 یعنی غایب از سرود گویند  
 مطلب

دانی

دانی ناید رزند کاسه



لفظ تو که کشتی اسرار  
فرمان تو خلق بند اشکبار  
اصحاب تو امثال تقدیر  
اقطاع دمان عالم بهر باد  
اجز کشت لشکرت فلک باد  
انگشت امتت ملک باد

**خطاب بآب و در مدح حال الدین و صلی**

ای دیده چرخ و دیده بانیم  
طباخ زمین و آسمان هم  
ای روز شناس هفت جعفر  
زیور ده کشتش غروب و صبح  
ای یکسره چشم و خفتنی نه  
ای جمله زبان و کفشی نه  
باغ از تو بخلمها کران بار  
عنا بی بوش و فسق دار  
بر کبند و قفس بهر بار  
عنا بی کرده کعبه بار  
چرخ غرق نطق شب گشت  
زین کمرش ز کینه است  
کوه از لطف حکم تو کمر بست  
کان از کرم تو کبیر بست  
ما زین شست و شوی  
خون از رک نیر و شکای  
خونین تو کنی همه در و دشت  
از نشتر ز برین نگوشت  
از قوت نشتر تو هست  
خون در دل سنگ چون جگر است  
ای تاج سران نثار شکر  
خاقانه طوق دار شکر  
زین بنده طوق دار سر باز  
سلطان و باسج همدم  
سلطان چه خلیفه حضرت هم  
دانه سفر حجاز کردی  
چون خضه چینه باز کرد

گو باش خوش است آشنایش  
تا بر زهر همه است جایش  
یومی که بزا بدست صافی  
آخر چه کم از خروس فاسق  
ای و صفت تو خلد خاطرین  
چرب آخر روز آخر من  
ای پیش نهاد من بهو است  
دباجه طبع من ثنایت  
ز آنکه که مرثیت فصل ذوالمن  
با طیب ثنات طینت من  
زان طیب کزین ثنایه  
زان طیب حنوط خوش من  
مر دان یقین جود برانند  
روز که رسد اجل فرازم  
من که جبهه ایل با یکا هم  
هر عارضه که در دلم است  
تا شید تو باد دستگیرم  
زایات ترا خلد مینام  
میانم لباس کار و بارت  
هرگز میرا و ناصوابی  
تا آخر که از رقی است بر پا  
کعبه تو مصدر است آباد  
دندان شکن عدو جاه است  
دندان شکن عدو جاه است

حنوط  
عطایات کرد کفن  
مرد مرده اندازند  
ه



اول ز عراق در کرفتی  
از بهر سجود در کشت  
هم جهت رخش خوش سمرق  
رویت ز عراق یافت  
شد خاک عراق لعل بخش  
تا عین عراق لعل دارا  
در خاک عراق در کشتی  
دید مرحوم خلافت آباد  
زین دار خلافت یافتی  
بر دست خلیفه بوسه داد  
زان دست هزار خیمه زد  
ز اینجا بزمین کوفه راند  
در بادیه تا ختی عرب دار  
بر دشت عرب مکان کرفتی  
در مکه جویم مکه بودی  
ز اینجا سفر مدینه کردی  
هر که کشف مدینه بیند  
دید بعبان نور بکسین

بر در کشت متر کرفتی  
را که کشت جودال در کشت  
رخشان کرد بر عراق سلطان  
چون قاف عراق خال اجل  
شد عین عراق لعل بخش  
بل خاک عراق لعل دارا  
راه بغداد در نوشتی  
در عرصه باغ دار بغداد  
از خاک چونا ف یافتی  
سر خیمه دجله فستادی  
دجله لقبی یکی فنادست  
بر مشهد کوفه جان فشانده  
بر کوه همه چرخ نافه فستار  
احرام عوایب ان کرفتی  
یعنی همه تن کمر نمودی  
کنج بهرمان بهزین کردی  
جز دولت سمردی نه بیند  
در خط مدینه صورت این

هرمان هرینه  
قطب است و اولم

بنویس مدینه پس بخوانش  
اکنون هم ازین قدم بیکلام  
تا صورت مدینه تا حد شام  
بر زن ز مدینه تا حد شام

در خط موصول و شام کرد

ای در حرکات وصل و جرح  
ای ز آب و هوا غیاث کابل  
صحت که تو قصور شام است  
این کردش صد هزار است  
بر کن زد و میخ و میخ بزد  
آنکه خط موصول و حد شام  
قطب که ترا زوال ندهد  
آن حرج محیط برد و کشت  
چندان فلک نهاده خاش  
با آنکه با بس هیچ حایت  
دو جهان به حرف شام رفا  
خاصه القیست در میان  
همچون شنه زنک بست زویر  
شام از الفی که در میان دشت

که بابل جور و که خراسان  
تب لرزه و صرع کرده حاصل  
جان در ده تو قبور شام است  
اخرجه فرو و جز و بابت  
این قطب و بهر سال خورده  
قطب هند و سبب اسلام  
جرحی که ترا و بال ندهد  
و این قطب قوام هر کوش  
و این بو قلمون صبح و شام  
در کشور شام صبح و شام  
بل هر دو ازان سر حرف رفا  
شین بر سر شست میم در کاف  
خفا لیبای و تاج بر سر  
بر حرج عمود صبح و شام

قطب است  
و قطب جنوب



فروزند زمین سعادت آید  
خود نور و دیم که صبح عالم آید  
زین قره عین بهر دین را  
به زین خلفی نژاد ناپاک  
چشمه است زین بهفت اندام  
شام از تن رهروان نجات  
در خدمت شاه راه پست  
چه چرخ و چه راه لک نش  
آن خوشه و دانه هست نام

### در بگوشت مهر گوید

مصرار جلیل طیف جایگاه است  
کا بهی که جو خوشه جهان است  
کا بهی که جو خوشه دامن است  
ان داس بچشم دین در افتاد  
نور کشید بچنگ مصریان است  
مصر که شکسته اند نمان  
کلان حوت که انتهای ستا  
از دانه و گشت شام گاه است  
نه قوت جسم و رام جان است  
داسی که خنده تر ز خارا  
خونا به چشم دین برود  
جون خوشه سنان کشیده را  
حرفی شمر از شمار شام  
خود اول مصر از تمام است

از دانه

نور چشم  
دور کردن  
ه

از دانه شام در امت ایل  
شام از دانه جهان مثال ارد  
خال رخ مصر گشت پنهان  
زین خال سیه که جبهه برگرفت  
بر مصر نقطه نبی مصر است  
شام است سفره که ملائیک  
هم مکتب علم انبیا است  
شام ابر نیست ملک زایت  
مصر است سقط جوف ترجم  
با مصر چه اتصال دارد  
در نقطه خال خامی خذلان  
که شرح زبان کشید گفت  
زیر نقطه هزار سر است  
بهت که صادق است سالک  
هم مشرب جان اصفیا است  
موصول فلک جهان کنایت

### در مدح مصر الورد گوید

موصول حرم نجات بخش است  
عشقی است بعرضه حرم در  
آرمی در صاحب هماندار  
بل عرش ظلال حشمت است  
موصول فلکیست از عجایب  
موصول نه که عالم بسوم خون  
نخمیه چهل صبح دیده  
آب و گلش از ولایت جان  
موصول ارم حیات بخش است  
سدره است بساحت ارم  
سدره صفت است و عرش کردار  
بل سدره نهال نعمت است  
بیت المصور کاخ صاحب  
صاحب نه که آدم دوم خول  
تشریف ید اللش رسیده  
غایبسته نفخ روح بر وزن

نور چشم  
دور کردن  
ه



کاسیج و آلام  
بعضی سجده کنند و آلام را

تا آدم ثانی آمد از چاه  
در کوش ملائکان بهردم  
چارم فلک است خاک وصل  
خورشید کرم نشسته بر تخت  
کامی منتظران صبح و بچک  
ایاکم و الصلوات خیزند  
سر بر زده ز اسبان انعام  
تا مشرق او زمین شام  
خورشید فلک موافقت کرد  
زمین مشرق شام ملک احسان  
ان صدراع و اق صاحب شام  
کبریا کرمی از وجودش  
هم افسر افسران سر است  
زان ثابت و ثاقب است  
کرد و آن که رفیع تر جاست  
خورشید که برترین مثالیت  
با معجز دست نور فاش  
در هفت زمین خلیفه آمد  
بانک آید کاسیج و آلام  
خورشید و صبح صدر مفضل  
آواز کنان منادی تخت  
صبح اید می برآمد اسب  
در سجده صبحدم کزیند  
خورشید کرم مشرق شام  
شام اکنون صبح احتشام  
از مشرق شام سر بر آورد  
رفت اب ممالک خزان  
بل صاحب صدر کل اسلام  
جبر بر جبرئیل جو دشمن  
هم صاحب صاحب افسر است  
کر کینه حشمت است جانش  
از باران کفش جاست  
از سایه بهمن خیالیت  
جم کبیت و جهان نار فاش

بسم الله

جم پیش کس چه بای دارد  
هر چه از خط جام بافتی جم  
انکس که یک بداند اثرشست  
دست ایت ترجان عقلت  
خون دل کس کج کوارد  
جام است و بای ابلت  
با هم که نهد سما و خورشید  
جشنید جمال را عیال است  
کرد در حرمش حوازیابی  
بنی حرم رفیع قدرش  
سلطان کرم در نوشده  
تکیه زده بر سر ملائیک  
احسانش زوال قحط قحط  
جبرئیل کینه میمانش  
جمع آمده بهر حرمت و مان  
بسته کمران جو حلقه قدح  
مرسوم خورش هزار دربان  
کودست جهان نمای دارد  
او از خط دست پندان هم  
داند که ز جام به بود دست  
جام افت کاروان عقلت  
ان خون دل که جام دارد  
انکس میانش حروف علت  
باد است جمال و جام حشید  
فخر جم و ابش از جمال است  
کم بوده عمر مازیانی  
عش آمده در طواف صدش  
از سایه سدره کله بسته  
چون ملکین علی الاراک  
ایوانش بهشت عدن عدان  
فردوس کینه نقل دانش  
ادرین و مسیح و خضر و الیاس  
کیخسرو و سام و زال و رستم  
چون حام و معن و یوسف و نوح

تو در حرمات جامت است  
کاسیج و آلام

جمال الدین موسی

قحطان  
نام در کوه در عهد  
قحط آمده بود

بسم الله



مستحق جرم وقت سخیل  
 روز طلب آمده دادم  
 پانک و که بگاه احسان  
 در صورت جسمی آمده یک  
 از خشم و رضاش کشته مشهور  
 استاد به صلح و عدل بهم  
 از بهر سپند صدر انور  
 او یخته شخص نخل پسته  
 عدلش در ظلم در گرفت  
 آیند ز سا بلان دما دم  
 صدرش عفات مشعوم  
 کوئی بسجای جودش اندر  
 تا بر کف او سپرد خلق  
 از ابر سخاش یک سناق  
 او را بشنید حق کمان برد  
 بر شاخ سناش سوخت کجا  
 تا جوخ مصححی است مولاش

همچون وزرات و د خلد مل  
 دیو و ملک و بری و ادم  
 جودی و حوی و قات و هلاک  
 از و اح و عقول و نفس در آ  
 خلد و سق و زبانه و جو  
 اب و کل و باد و نار عالم  
 از طره بام و حلقه در  
 کز جودش کرده پیش بینی  
 جودش سر نخل بر گرفته  
 از اهل زمین و آسمان هم  
 کاخش عصات محشر آمد  
 سیلست سخاش سایل اور  
 کنج کرم و کلید از اراق  
 در سم و کفش الحرق  
 خلقش بطنا ب جود مقتر  
 برداد و باد لا او بیل  
 یک چشم جود نکند عدلش

ان سالی چهره ز کور است  
 اعداش که بی سزند و نیر  
 تا قصد سواش جبت کرد  
 نکرفت ز خاک این خرابا  
 هر دانه که خوشه فلک زرد  
 و انچه از شجر بهشت بر شا  
 هر چه از مه و مهر سالها  
 کالکس که بچرخ جا بچشد  
 گفتا گفت من بجای و انکه  
 زین پس همه نور تاب بچشم  
 اباد برین سپهر رفعت  
 در خلعت اوست هر که بر  
 هر خلعه کزوتن و لی پست  
 و انرا که کله عطای او گفت  
 اسی عالم ازین نظام تا  
 اسی ادم ازین خلعت کردار  
 اسی قرصه افتاب بین خنجر

از بهر نکون سر اعداست  
 چون جان و فن نکون مکو تر  
 شادروان کرم بکستد  
 شادروانش عبا راقا  
 کیوان بر کوست فطر او را  
 هم صاع سر سعادتش را  
 از خاک سستد بباد برد  
 که زاده مهر و ماه بچشد  
 ز زراید مهر و سیم رامه  
 مه وصلت افتاب بچشم  
 مه وصلت و افتاب خلعت  
 مه نوزی و افتاب رعب  
 خورشید سحر با و لی پست  
 ماه الحله و طای اوشت  
 ز اقبال چه یافتی مدای  
 الحق بدری چه بختیاری  
 در ظل جمال دین در اویر

م خطاب با عالم اسکنه

ان سالی چهره ز کور است  
 اعداش که بی سزند و نیر  
 تا قصد سواش جبت کرد  
 نکرفت ز خاک این خرابا  
 هر دانه که خوشه فلک زرد  
 و انچه از شجر بهشت بر شا  
 هر چه از مه و مهر سالها  
 کالکس که بچرخ جا بچشد  
 گفتا گفت من بجای و انکه  
 زین پس همه نور تاب بچشم  
 اباد برین سپهر رفعت  
 در خلعت اوست هر که بر  
 هر خلعه کزوتن و لی پست  
 و انرا که کله عطای او گفت  
 اسی عالم ازین نظام تا  
 اسی ادم ازین خلعت کردار  
 اسی قرصه افتاب بین خنجر

ان باد و روز



زان خورشید کو اکب افروز  
 در سد میان بیابان  
 تابش سریر او بهوی  
 تا شرح و بی بصد عبارت  
 مکه به عجب کرش دعا گوشت  
 بر صبح رود زاب جان  
 ایام بخود خجل منروماند  
 کانکس که ملکش مشعلا  
 که جمع کنی باز مایش  
 زان اب و کل احوال  
 در دین جو خلیل چشم باز آ  
 نامش بطرازان جهانی  
 خود در درجنت از سر قدر  
 تیر فلک ارجه سحر کاست  
 ان دست و دوات خوشن  
 زان خامه که دیو خام را تو  
 چرخ افسر آفتاب بکذاخت  
 نورشید و کوکبی در آموز  
 بکنای زبان به ترجمانی  
 شکر خرم مدینه کوکبی  
 خستودی مکه از عمارت  
 خود کعبه کعبه حضرت است  
 کعبه بسلام بارگاهش  
 اول که نظام ثانی نشاند  
 چون کویم ثانی نظام است  
 اب کف دست و خاکبایش  
 حق صد جو نظام افریند  
 زان بتکه سوز و کعبه ساز  
 کردند رقم خلیل ثانی  
 نقش حجر است نام ان صدر  
 در حضرت او دوات در است  
 زراد سلاح خانه پیشین  
 جبریل سلاح سوز را حوت  
 حالی حلی دوات او است  
 مستجاب زور

این کتب از خط خاندان  
 سلطنتی است

نور

دان لوح و قلم

وان لوح و قلم کجا ازل است  
 هست ارقم مهره دار کلکش  
 تریاک گرفت عالم دین  
 بهم جان نبرد زمار زرقام  
 خورد آتش بدعه ملک زرد  
 مصر میش زن و یامیش  
 روز روزه تحط سال دنیا  
 عیسه معده است و بجی انعام  
 روزه خورد و اوز زرد  
 بیمار مزاج و طفل حالت  
 صفرا دارد سمرک و بچه  
 اید سوسی بحر تیره نور  
 مانا که بقعر جست کوهر  
 ابستن و هیچ در شکم  
 می ناله و نیستش فرار  
 ای در خط حکم تو خط ناک  
 بردست توای محمد احسان  
 محتاج دوات صدر است  
 هست اهویش مشکبار کلکش  
 زان مهره نمای مار زین  
 کر مهره ماه دارد ایام  
 غطر فقه که انش است خورد  
 جنبش لیس و نندین سر  
 مصر میش سزد که یوسف است  
 امار مصان خور است مادام  
 زین رول سرش بر بند  
 کر روزه خورد و بر و حلاست  
 سودای سیاه چون کند  
 چون عواصان نکون و عوار  
 کابیهش سیه کند سر  
 زاینده لعبتان مغنی  
 نالنده بکاه زاد ان ار  
 بر کار سپهر و نقطه خاک  
 شیطان نیا رشد سلمان

مزاج

عوار

زرد

انعام

این کتب از خط خاندان  
 سلطنتی است



از جود تو در جهان امید  
از دست تو زیر پای دانا  
بر پهنه عدل شهر باری  
تازه به بقای تست عالم  
کو هر که سلاله است از نور  
مشاطه شد است افتابش  
کردون شده وایه کمالش  
تو کو هر کان لایزاله  
از نقطه افتاب فرمان  
لطف از لبت بعالم فرو  
تعظم فرو دی ایلین را  
اراست فلک بخت تو کو هر  
حرمی که نه با عطا است  
تو داده جو خاک داده خاک  
آزی که به نعمت تو بخت  
حرمی که بسده تو بخت  
کس نیست طیب این معانی

بدرگاه خدای تعالی  
در این عالم

خداوند

لا اله الا الله

بسم الله الرحمن الرحیم

ای جان من

ای چون غنقا شیم پرور  
صیت کرمست جو کعبه سرافراز  
هم کاسه حسن است غنقا  
جو دو تکه دایکان و نیت  
کفایت تست ابو الینا  
ای کعبه ز جود تو چه دیده است  
تا خلعت کعبه هم تو ساز  
در صدر تواریسات و اسرار  
وام است ز رزق منقار  
کرتوبوی از میان مکه  
کعبه ز تو شد جاودان  
کرم و خرخر خراج خواهند  
قیصره روم در نوردد و کند  
می اید رومی جهان جو

تا راج مستم کمر  
با کعبه چه کردی از کرم هاشم  
همیشه جود تست دریا  
هم تاج ده شیم دریا  
غارت چه کنی به شیم دریا  
از میوه جود تو چه چیده است  
اعلام خلیفه طرازی  
ایند بخت مست ال عباس  
بر کعبه هزار سبیل و ارات  
زین کنی استان مکه  
مکه زیقات ارکان تا زینت  
از خلعت دهند باج خواهند  
نوبت زن میر مکه گردد نقاب  
داغ جسته نهاده بر رو

بخت تاج جهان عرا  
کمر کن

ارکان  
بخت سعادت  
آمده است

در طالع کعبه کاه سیر  
کز جنبش ره روان کردون  
دیدند منجمان نفت دیر  
از جنبش ره روان کردون

صراط مستقیم  
اول سروده

بسم الله الرحمن الرحیم



از خنجر باغ بستان چنان  
 روضه شکوفانی از مغیلا  
 مصنع سازی ز حوض کوثر  
 مرغ کنی از بهشت انور  
 کافور کنی سموم درو  
 طوبی ساز ز قوم درو  
 رگیش همه دانه های کوهر  
 میل عرفات ساز از زر  
 سازی به نزهت روانها  
 در مرد لقمه سمن ستانها  
 از بهر گذار بحر خضر  
 بل ساز از منی بشعر  
 از قوس قزح بی بساز  
 پس چارده طاق بر فرا  
 آینه نهی بطاق بل بر  
 برسان منار شکند  
 چون چارده می شود دفاق  
 مشهور بل چهارده طاق  
 کو بند جمال معجزی سخت  
 از قوس قزح بی بهر دست  
 بشکوه بدر در نطقش  
 زین که هلا نیست طاقش  
 بر عتقا رای بر کماری  
 بر کافه مصریان نهی باج  
 بر عتقا رای بر کماری  
 حصن هرمان بمکه اری  
 اری بر زمین مکه مشهور  
 پس کج زوان کنی بهر سر  
 فرامی جنبها کشاون  
 از قوس قزح بی بساز  
 پس چارده طاق بر فرا  
 آینه نهی بطاق بل بر  
 برسان منار شکند  
 چون چارده می شود دفاق  
 مشهور بل چهارده طاق  
 کو بند جمال معجزی سخت  
 از قوس قزح بی بهر دست  
 بشکوه بدر در نطقش  
 زین که هلا نیست طاقش  
 بر عتقا رای بر کماری  
 بر کافه مصریان نهی باج  
 بر عتقا رای بر کماری  
 حصن هرمان بمکه اری  
 اری بر زمین مکه مشهور  
 پس کج زوان کنی بهر سر  
 فرامی جنبها کشاون

شعر که بشام باز خوانند  
 روغن کرمانج مصداقند  
 در طالع مهر که از مکان  
 برای ملک جاودان  
 سادات عرب هم از کاش  
 کردند پرستش اندیش  
 این اختر از آسمان در آید  
 بیت انداز و منور آید  
 ان شعر ملک بخش مسود  
 امروز قوی بعالم بود  
 ناظر نشود به سحر و دور  
 در طالع کعبه چون تو شعر  
 تو شعر و موصل آسمان است  
 برمان نزول تو جهان است  
 کرشام بری بکله شکر  
 خیل تو بر بر جبرئیل  
 نعل فرسان کنی رطل میخ  
 زوین داری سماک امج  
 قرص خورشید و آس شده مهر  
 عدل تو سیاستی براند  
 با عدل تو انجمن زندم  
 اعرابی مال درو محتاج  
 کویند قیام این سر حال  
 در بادیه رانی از کرامت  
 کاهل العرب صد و پنجاه  
 بحر ز چهار جوی جغت  
 کاهل العرب صد و پنجاه  
 بحر ز چهار جوی جغت

راس و ذنب  
 دو ستاره مانند مار  
 دم دارد و منور  
 خوانند  
 درو معلم  
 ۱۰۷۱ هجری

روضه شکوفانی از مغیلا  
 مرغ کنی از بهشت انور  
 طوبی ساز ز قوم درو  
 میل عرفات ساز از زر  
 در مرد لقمه سمن ستانها  
 بل ساز از منی بشعر  
 پس چارده طاق بر فرا  
 برسان منار شکند  
 مشهور بل چهارده طاق  
 از قوس قزح بی بهر دست  
 زین که هلا نیست طاقش  
 بر عتقا رای بر کماری  
 بر کافه مصریان نهی باج  
 بر عتقا رای بر کماری  
 حصن هرمان بمکه اری  
 اری بر زمین مکه مشهور  
 پس کج زوان کنی بهر سر  
 فرامی جنبها کشاون



مهرس  
مهرادیس  
راکوبه ۵

کرور  
بکاو  
بغ دشت

مهرادیس

از بهر دل توفیق و مهرس  
کروقت عمارت سیلک  
از بهر عمارت تو عمار  
از نارا اثر و آب کوثر  
از قله قاف سنگش نارند  
صد باره برادر بدست  
حوران بر بر طيور جنات  
هر چه از طرب و سرور  
چون خانه نخل یک پس  
قصر که بس نام تو طرازند  
در یکدم بی سپاس عصر  
خورشید و می که ره نورند  
طیایان ارم در سید  
از چشمه خور کل اورندش  
چون ان که و کل و اهرام  
قصر و قصر کنج بر کنج  
بنهاده سیر در میان جا

کردند در و کر و مهرس  
بنا بودی سپاه شیطان  
صفهای ملک شوند بیدا  
آهنگ سازند کوه و کروز  
باره ز ستاره بر گذارند  
صد باره باره سکندر  
ارند در و قصور حیات  
مقصود بران قصور  
نعمت که با همه شبک  
دندان است از افق سازند  
سازند ز کوه اساس قصر  
خشت زر خشت سیم کرد  
بر جرخ به نردبان برانید  
گاه از ره کمکشان برین  
ناوه فلک الحیط شاید  
نو چون شنه نخل و شاه شطرنج  
استاده سران کلاه در پای

مهرادیس

شهر و چشمه در دورد  
کردون نهم زمینش خوانند  
با کان که در و مقام سازند  
البیس که بید این مساحت  
در سجده ادم از دل و جان  
پس ز انبوی قاف برگزید  
چون مکنش از تو بیند  
پذیرفته کند به نیم ساعت  
آوازه رود ز لال آدم  
کالبیس ز کفر خند محسود  
ای جان محمد اندر اسلام  
نامت بمحمد می وفالرد  
خواند ملکش محمد آباد  
بل کشور چشمشین خوانند  
فخر البید انش نام سازند  
کادم ز تو یافت این نیا  
می اید انست خبر کوایان  
شازد سر قوبیس راجا  
سقای می که بر کربیند  
ان اند هزار ساله عفت  
در چار کنار هر دو عالم  
در عهد جمال دین محمد  
مارنده بجان چون تو همتا  
خود نام نکو گنجی خطا کرد

از صورت معجز و کرات  
زان هر چه ز معجزات او جا  
برد عیون مصطفی ترتیب  
بر معجز قدرت ای قدر  
اموختی ایت و مقامات  
در عین کرامت تو بید  
بر آن اند تکلم الدس  
امروز تکلم الهمست

سنت  
سایت

مهرادیس

مهرادیس  
مهرادیس  
مهرادیس



از حضرت مولانا غفر الله له و له اولاد

عبد کرد  
مخبره

۵۰۰  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين

باتاج رسل درخت یکبار  
هر سو که خدام و خاکست  
جمعی زد و دست بیدار  
کردی همه خلق را بیکدست  
هنگام حجبند مرا  
قه تو بر آسمان گذشت  
کیوان شرفاساک قدرا  
در وصف تو زانچه و هم  
زان سوی شنای تو نیست  
اندیشه درین ثنائت مرا  
ناگفته دعا و کلام  
از مدح سید الطایفه  
از ظل ضیاء الدین عرفا  
هم شیخ شیخ عمر استی  
وان کو هر سخن و کلام  
خاصه حرم و خلاصه

**در مدح شیخ الشیوخ ضیاء الدین عثمان**

خاطر کنم انشین صدیقه  
نور که سواد آسمان را  
در نوردهی مصور استی  
ان بیکر صدق و جان تحقیق  
خوان کرم و حسن زانه بر

باشند که کج فقر عمر  
چراغ افکند شسته کرد دلق  
آن کران بران سبک روح  
آن دلق کبودش است  
ماهیت دلش روزی که  
اسلام گرفت روشنا  
مخدوم خواص روزگار او  
شبیه قدم و جنید قال  
تکین ده و زدیو نیز بدست  
موصل به بقای آن نگو نام  
از خوف و رجاء دلش جهات  
هم خندد و هم سرنگ بار  
جیش بره قوا غلب غیب  
بر سینه اش از جوهر  
و که گمش اشک جشم بدست  
کز آتش دل که از شل فاد  
سجاده ز عالم فسرده  
صد کج روان بکفش اندر  
چوبیت بخت نای حلقش  
بر آب خضر سفینه نوح  
او مه دل و آفتاب جات  
از نقص خوف و کلف این  
از سینه عمر نبی  
سلطان مشایخ گیاره  
سغان سخن و فضل جات  
تلقین ده علم بود بعد  
فرمان ده خاوران و بظام  
از منج و خوراند و ملکات  
کوئی بشکال هندی دارد  
بیایع رصده زهی پ  
بحر است و صدف زهی هر  
آن جوهر سیه مصفا  
بکد اخت بدیده موج برد  
در صومعه مسیح برده

بلند



افکنده هزار کفره از نور  
 کعبه است و حرم هم از نور  
 شیخ حرم و مرید کعبه  
 ان نقش الفت که نقش او بود  
 در حلقه دین زده عسکرم  
 در کوشش گفته یک درگاه  
 چون ابر برآمده ز متصل  
 بر سنگ حرم که فغانه  
 چون روز فرو شده مجد  
 دیده ملک ان قریب و بدار  
 مختار شنید بانگ بایش  
 کتمان گرفته در بر تنگ  
 از حضرتش آب خضر خورد  
 دانست که در حرم رحمان  
 پس رفته چو مشتری سوزن  
 زاد پس مدسی کشیده  
 زاد پس گرفته وقت حیات  
 پیش نقبای بیت معمر  
 مرو است و صفای دوزان  
 اعلی الله الجید کعبه  
 در حوت دوم زامش افرو  
 پس عامر کعبه شسته مدام  
 ای عامر کعبه عمر کعبه  
 از بحر سخا صبر مفضل  
 بر خاک مدینه ز زنده  
 در روزن مرشد محمد  
 برد اسن خوابگاه مختار  
 از خواب درآمد برایش  
 او کرده بدست بوشش آنک  
 وز دستش خرقه تازه کرده  
 خیر البشر است حی یقطان  
 از روضه مصطفی بفردوس  
 در حال معید در پس بود  
 حوز زری کمال و رفعت

فضل

آورده به شعله زرد حساب  
 بر هر که ملک سرزمینش  
 زشتی ده جان عاشقان  
 خاقانی هست زله خواش  
 مشتاق لقای دست جانیش  
 دانم که چو اندازن نصرت  
 گویند ترا که عاشقی صیت  
 از ادولی است بندگی کون  
 رومی سلب است یک محرم  
 معنی طلب از لباس بگذر  
 آن ان کاسمان سر و شند  
 هر چند نبغشته صوفی است  
 کردون کبود جامه را بین  
 خوشید نسج بوش نگر  
 چه نقص کر الله را اگر خوش  
 جذبان که عوس و ان  
 در قراسنی که حق گذارد  
 صدر انور ز ابو المنان  
 احرار همه جهان عبیدش  
 نزل افکن خوان صادقان  
 از زله خوان صبح کاوش  
 یارب بلقاسی اورش  
 اندیشه کند که قابلش کیت  
 زنده نفسی که گشته است  
 صوفی صفت است شش زون  
 زنگی طرب است یک برغم  
 دبا پوشی ز کعبه خوشتر  
 خرقه زردون نفس سپند  
 ان معنی صوفیانه کل است  
 ضحاک مزاج و از دها کین  
 جیشد سخا و عدل برور  
 برایه کنند ز و شکوف  
 در حلقه زرد و سرخ بهن  
 پنج آیت ز خل نیارد

رشتی  
 بار از مضمون  
 نان و نعت

گرامر که در حوت  
 بود



بر هر که عشت در خیره کرد  
زین نطق طپوریت کرده کرد  
ای منکر جان معنی اندیش  
از صورت و جامه نکر در پیش  
کی دانی کین سخن چه گفت است  
خاقانی ازین سخن چه بگوید  
تو خال عروس این معانی  
الا نقط مکس ندانی  
ای کشته جواهن آئین جان  
بس درخشی شده جوسون  
بس خامی از شوخی خوشوار  
تا زخم نخورده خوشوار  
یک زخم تمام بخور و محزون  
بس جامه زخم خورده می پوش  
افکنده چارسیخ آزی  
بس دلق هزار میخ سار  
یک میخ هوا بر سینه برین  
بس لاف هزار میخ مین  
تا میخ هوا سخت است  
بس دوع خرد و کسوت میخ است  
زبان دوع که حجتی است  
بس دوع و هزار دوع داود

### فصل فی معارف الصوفیه

صوفی طلبی برون زکرت  
رنک از خم این جهان است  
جامی زخم گرفته در دست  
کین رنک صفات گیرم از  
این رنک ز فقری نیست  
بی رنکی رنک صوفیات  
رنکی که صفاء صوفیان است  
از خنکد بامی آن جهان است  
فقرت ندیند تا بیکدم  
ندعی سه طلاق هر دو عالم  
ندعی سه طلاق هر دو عالم

این عالم

این عالم که بر منزلت است  
دلیز سراسر چه دل تست  
در مصر از انعم الوان  
نوبته قحط سال کنعان  
زین کرک کین جهان غدار  
این یوسف تازه را نکندار  
صوفی که صفات کومرثا  
چه کفش و چه تاج زر سرش را  
بل تاج بیای مالد از ناز  
سر بالیش کفش را دپاز  
اکنون نونه سرش تاس نند پا  
غ کفش خروند تاج فرما  
کر تاج نهی عورده اند  
ور کفش غری فربش  
چون کفش صف نعال کزین  
غ پای کزین نه سرشین باش  
چون از تو یکی هند را باد  
که که جو کمر میان کزین باش  
ادم نه کراستند ادرای  
بس اول واخت چه یابد  
دانی که چه بندق سپه باش  
احمد نه کراستنها سر  
س و نه بندقه باش  
شده که ز سروری زنی دم  
بندق نه که پیش می شو هم  
شده وقت عوی شکا باشد  
بندق همه زخم خوار باشد  
هم بندق ز حشم خواره  
بیش شش خویش بیش کاره  
طوفی شرف از کجا یوسی  
تا دست قفا زان سو  
صوفی که بذات او بر نور  
چندان ز صفات خود شود



کو ماند و خشک جان ساده  
 تا هر که تقاضايش بيشتر زد  
 بهر شمشير که ز سر انداخت  
 و انگش که ز سر کلاه بردن  
 چون در تو ازین صفت مستفا  
 چون بگر کبود رنگ بود  
 چون تنی کبود بوشی از آفت  
 بر فقر ای آن جهان فانی  
 در مجلس شیخ جان برافروز  
 کان علم کز ملک برافروز  
 دین کج بقا است این دقیقه  
 کین حلقه قد صفات او را  
 عقل از بی وصف است و گشت  
 و صفش مدد ضمیر گشت

**در بیان افضلی الدین فاضل گوید**

عکس است همه ضمیر و آینه  
 بر یان الحق و حید عالم  
 ختم الفضل بعلم اول  
 از فکر رضی الدین خراسانی  
 بل حاق و محقق و یکن هم  
 بل افضل و مفضل و مفضل

از سر ملا

فهرست مکارم از دل و دم  
 ساحر که نطق یک صدا دق  
 ثعبان قلم و کلمه قالت  
 از سحر حرام شسته کیهان  
 رسنه در وی بهار گلشن  
 استاد و دو علم خوش  
 چنین است بنفش خامه اش  
 مار فلکی است خامه او  
 من هندی وی چن خامه او  
 ان جایی که هند سحر باشد  
 کریم که سخن فروشد  
 داند که درین صناعت روز  
 در نوبت من هر آنکه هستند  
 در روی زمین نظیر نیست  
 زمین پس همه سخن سخن بر سر  
 بل اگر م و مکر م و مکر م  
 ساحر چه که موسی حقایق  
 عیسی نفس و خلیل حالت  
 ان سحر حلال زامی ثعبان  
 زان انجیات بخش انش  
 خورشید ده و دو برج دا  
 هند است بنفش نامش اندر  
 کج ملکه است نامه او  
 صفیایی هندی نامه او  
 صفیایی رازبان باشد  
 دانه که جو این سخن نهوشد  
 کس نیست چو من زمانه افروز  
 دزدان سخن بریده دستند  
 کس را بجهان چنین سخن نیست  
 اسرار سخن و راز من بر سر  
 غرورشید شدم بسایه عقل  
 یکدره بدیم ز ما عیقل

**در ترجیح و تفضیل**

عبد مزبجانی فاضل گوید  
 طریقه فی سطر ما بین  
 حجت صغیر سطر ما بین



دستار چه ملک طرازم  
چون کرم فرم تنبسته  
اما نه چون عنکبوت خوش  
گر کرم سخن تن من ام  
کان جامه که عنکبوت با قد  
کرم ارجه غذای زان باشد  
من کرم تنم نه عنکبوت  
کرم ابرو چشم دلبران داشت  
انکس که جانفش چشم و ابرو  
حکمت با فی بکوشه خورد  
امر و ز منم طرازا شرف  
جولاه خوان نبری اخلاص

رک بند مسج پاک سازم  
می با فم عنکبوت کردار  
کز کرم فتنم حلال خورتر  
حاشاک بعنکبوت نام  
از صر صر باد بر شکاف  
بنی که شعارش ابدان است  
زان روی نهان پاک فتم  
رو از بس برده زان داشت  
کرده نشین بود بخت است  
از صحبت کوزه شسته چند  
خاقانی مبدع سخن ماست  
قالی با فان حضرت خاص

### در نسب بد خویش عیال نجار کوبید

دز سوی پدر در و کردن  
دشقب نطق در شان  
چون و هم بجز بر کما هم  
از نبش طبع پیش کارم

استاد سخن تراش و در  
از قوس مستخرج کنم کمان  
صد طایفه پیش کار دارم  
چون حقه بخوش اندازم

خورشید سخن منم جهاندار  
از من به قنبت فرودند  
مه بی خور اگر چه نور باشد  
بی من همه کرهی نمید

وین شاعر کان همه فرودار  
سر مایه خود زمین فرودند  
از حضرت او نفور باشد  
هیچ بند همه چو زدم است

### در نسب خویش اطراف مذکور است

جولاه نژاد ام از روی به  
هر شب که شود هر کنار  
زان بنه گشتند در بمانم  
شاگرد ازل بکلیه من  
می با فم تار و بود معنی  
با فم بی روح وقت شوش  
زان جامه که با فم از دین  
دوزند مسافران افلاک  
از انش فکر و آب خاطر  
شاید که معجزات لا فم  
جاد در سبزه این شعاع  
چون بنشینم بخورده کار

در صنعت من کمال ابجد  
اطراف فلک چو پهنه زار  
آرند بکارگاه جانم  
ما شوره کش است در میان  
از بهر و طلاء خضر و مو  
دستار سرور داندوشن  
بطرازش از طرازی پسین  
در اعجب است و دلق جالاک  
با فم همه شب شعاع فاخر  
کز انش و آب جامه فم  
بر فرق سه خوان بران کردن  
در کار که بزرگ و ار



رندی که ز زمین ام براید  
 جویم همه از درخت کوبت  
 زان جو ب دوات عقل یادم  
 کوهر مس یا کجا عدیش  
 کو نوح که سازهایش بختم  
 ناکله من درین مکان است  
 ختم است بر غم چند ناشی

ناله و گریه که از دل آید  
 و بختی که از دل آید

نیش  
 کله که برده براید

**در حسب ماد خوش که طبایع به**

هستم ز به غذای جانور  
 کنجینه حکمت است جایم  
 چون نخل جو اوم برون دود  
 هر که که به طبعی که بوم  
 فی کفجه من نشسته بجه  
 شویند همان مطبخ من  
 در دیک دماغ از آتش من  
 خورشید بران کندک و بو  
 دودی که ز مطبخ من براید

بر عارض حور جعد ساید  
 نخته همه شاخهای طوی است  
 زان نخته سر بر جان طارم  
 تا سازم ربع نخته میلش  
 تا مسطرو کونایش بختم  
 شروان همه ساله حیران است  
 بر خاقانی سخن تراشی

سلاخی

ایام غزل

حرم صفان که نور بر آید  
 از جو د مدح من یک جا  
 شرم بی نامت در ناله  
 ان سبک را که بند روح اگر  
 جوت از کب منت حقا  
 در یوزه اش از ضمیر زان  
 از دست من این جهان حقه  
 تا خاطر من نهاد خوش  
 شه سختم شراب شاقا  
 در مجاس عالم کسوز  
 هست در ان روان زندگان  
 زین خوان دابا که طعنه

روزه به ابای من کشید  
 اید صحنات و طح و حلوا  
 سک بای من غم است  
 افرا کش و تو ابل آور  
 این کاره که نکون بینا  
 این هر قدیم کاسه کردن  
 خور کرده بلغمه اخلیفه  
 سک با کزد بنا و دوش  
 بونا فع صوفیان صفت  
 ابیات نیست اصابع اللوز  
 خاقانی اینا بزی معانی  
 صاحب رمضان حره ساند

حور  
 انکشان

**در نسب غم خوش که طبیب به**

وز سومی عجم طبیب کوهر  
 عقلم که هزاره بجه صفت  
 موسی سختم نه کوه او  
 فی راه بین فلک نشتم

بقراط سخن بهفت کثور  
 دار و اس کوه فست  
 عجم نفس نه آسی است  
 شروان فلک چهارم

نوح

افراالات  
 جنه و ران را  
 سونیده



اکون کله زحمت عالم  
 در بحر بلا فدا و نام نیت  
 پس صبح سوئی در شهر  
 که سخته همچو سیم از تاب  
 با ناخته چشم روزگارم  
 ان ناخه صبت در روزگار  
 شهباز زرشا هر بریده  
 در خلق جانده صغر و احاد  
 چون کاو خراسن یک میدان  
 از مفرقه زمانه جسته  
 ان کاو خراسن بن مال  
 پیش از همه جرب و افش تر  
 زو تا برادر او بس  
 هر یک ز رشک شد شرم  
 چون دید حواریم بدل در  
 بشکسته دلی و بسته کار  
 روشن کم و بس فقیله باریک  
 بشنو که چگونه بدست عالم  
 حیران جو صدف نه بانی  
 بگذاشته سینه ام فدا  
 که کشته بدست غم و سیماب  
 با آبله روی اختیام  
 وان ابله صبت نشتر و ان  
 شهبازی روزگار دید  
 یغاه از نسیب حاد  
 کرد نقطه و بال کردن  
 کردن بطنا ب و چشم بسته  
 گو جوح زندنه و جود و حال  
 لیکن نرسد با فوش سر  
 لیکن برادر دست بس  
 بکشا درک مجسم بخشکم  
 کفنا که ز رشک کن مزور  
 معذوم اگر بنا لم ار  
 بالرز بود و حبس غنا یک

هر ادویه کردم جهان خرد  
 هست ادویه های مرن و نارد  
 زان ادویه های صحت انگیز  
 هر که که معشری کنم نو  
 آنکس که معشری به برد  
 نظم که شقایق نمکیان است  
 روح اللهم محققان را  
 سحر دم من بوقت شبگیر  
 از شربت لفظ من کردن  
 کوئی که محمد حسد داد  
 او مشرف و ذات او شرف  
 کوثر ما هر کف سانش  
 دار و ده عطر بخش جا  
 لعنت کن دشمنان من او  
 شتی جمله که نامناسب  
 چون غایز بغون کرده و کر  
 و انگاه جو نقش تر بر او کن  
 تخش بر زمین طبعم آورد  
 از هند ضمیر و حبس خط  
 هستم بسخن معشج امیر  
 کرد و جگر حسود جو  
 جانش بمیان جان خود ستا  
 طایحون روان طایحان است  
 حی الروحم منافقان را  
 تسکین ده صد هزار تب کبر  
 شریان حیات اهل شرف  
 دار و که با مرا عطا داد  
 او کافی و دست او شرف  
 رفوف ز شرف و دکان  
 همچون عیس و جیه از است  
 صدر رحمت باد بر چنین دوست  
 زین صحت مهم در سعاد  
 و در تریب هم میان نمی تر  
 قنال حسن دانش دین

در کمالش حبس که گوید

رفت  
 در واره خانه و ان حجره که گویند  
 که بر بالار حجره خود دیگر  
 سارنده



برد و است خود چو روز و روز  
 و ز طالع خود بستان تقویم  
 تقویم که شد محل شکست  
 کز وی عملی در گنبد  
 ضایع کندش خیال بینی  
 یا کرده به بنک و روسته  
 کریم بدست از تو ببرد  
 در و همه مرد صبر ببرد  
 باله که بدست دهرین  
 آزاد میان و فاندیم  
 یوسف چه کشید از غولین  
 افکنده ام از نهیب آقا  
 از کار قبیله ام فراغت  
 طوطی معانی آن سرخیم  
 تقدیرم بسر رسیده  
 از هفت طرفت برون فکنده  
 قوتم نه شکرت نکند داده

بکور  
 دار و خوش

یک و نرسون بود فزود  
 یک سال نرسون ندیده عظم  
 فرسوده و کرد در نرسون  
 تا بیج شناس را نشاید  
 بر خاک کشی و در نشینی  
 از دار کتب بدر فرستد  
 که یاره چار سو سر  
 بس تا فتن سر بس بچند  
 ان تقویم کهن منم من  
 دیدن چه جو دم از سبیدم  
 من زمین اخوه کشیدم پیش  
 سکه بقرا به قرابات  
 کان دو و قبیله داشت  
 غم و ان قفصیت آهینم  
 منقار و نرسون و بر بریده  
 از شاخ اصل بکون فکنده  
 آب از دهن نهنگ داده

از دهن نهنگ

من مرد و بطاهر ادبی است  
 از دست اهل عصر بسته  
 تا سوره عافیت بخواند  
 چون مریم کاه همت قوم  
 در بسته زبیم سر زبان را  
 به بریده زبان به تیغ بگریه  
 آن که زبان به تیغ ماند  
 نزد مرد زو ندکان غلام  
 زندان نیست مسکن من  
 تنگ آمده بر دم شمشیر  
 وای از قدمی زخم بر آه  
 بد کوی زند کره بران آه

چون طوطی کان مراد است  
 بکفاده نطق و نطق بسته  
 بر آب نطق نسخ رانده  
 بر خوانده فلن اکلم الیوم  
 بکفاده در از درون بیان  
 چون تیغ شده زبان توحید  
 مردی کند و سخن زنانه  
 در نکند از ند با در هم  
 هر موی مو کل تن من  
 کلخن جایی برین فراخ  
 آه از جگر بر آرم  
 بر بسته بر دجفرت شاه

**در ستایش بر خود خوشی علی بنجار**

از بر خلا یقیم سبکبار  
 او ضامن من بنان و جان  
 او را بهر غلیظ کس از  
 خود تا بونی که او نشسته

بر مایه سیاه بنجار  
 من مادرش از بنان جان  
 تا بوت کرمی میج کفشار  
 جزم قد موسوی نباشد

شمشیر  
 قصه کیت  
 در شیروان

از دست علی بنام  
 من خدایا و طوطی زبان



احرار عیال من بداش  
که که زور و دلم در آید  
بیند که حبشیده ام بیاطل  
حالی بفرود شد آنچه دارد  
جان صرف کند در آرزویم  
الا بدرم که بود زین سن  
مرغ دل من گرفت پرواز  
ان مرغ نوم بوقت فروان

### دستایش مادر گوید

کارم ز مزاج سر استی  
ان پیر زنی که بر معنی است  
از رابعه و خیانت لرون  
که با نوی خانه ان حکمت  
مریم سکنات کاه بهنا  
بگرفته ز عیش پنج روزه  
نسطور و موبدی زادش  
موله بده خاک ذوق عطایش

جایزه  
بر و ار  
جانور که در خانه  
نفسک به بند نه که  
فریب شود و  
میر

بر راه با سطو انشسته  
نفس کرده کزین بقلو الهام  
بکر بخت از عتاب نسطور  
که با نو بود چون زلیخا  
از روم ضلالت آورید  
دل برده چو پرده در بند  
تا مصحف و لا اله و الله  
از پس کشته صلیب دشمن  
تسبیح یکشته و روش  
شب زان دل زنده زنده  
کردن محسرات دل زین  
صانع دم و صوفی اجتهاد  
با عشق برای وقت معلوم  
کرد از پی مریم دل من  
حالات من از رضاش مرضی  
بدش مبدی خست پیارم  
دو و دشمن از بی زبانه

بار و فی انزبان گشته  
رکش گشیش دین اسلام  
او بخت در کتاب مسطور  
برده شده باز بویست اسما  
نخاس همدیش بر و روزه  
بر و روزه و بر و دهنده  
ز انجیل و صلیب در دیده  
در خط شده از صلیب درون  
تخلیل خلیل با درون  
صبح از سر دین نفس کز ارد  
بجه کندش ز عقد برون  
مومین دل مومن اخلاص  
مهر ابد بر بند بران موم  
دل موم سفید و لفظ رخن  
حاجات من از غاشق مقف  
نصیحش همه صحن رور کلام  
عزاده حصن دشمنانم

دانشندان زمان

سکه فلاخه  
که در هند و تواله  
کوبیده

اراده با



کرده فی حرب دشمن من  
با طعنه جافیا جبین  
شروان قرنت استایش  
آه ارد عجات او بود  
همچون حنات عم عیم است  
الحق حق نعمتش قدیم است

### در ستایش کافی الدین عمر که عم او بود

بکر خیت ام ز دیو خذلان  
هم صدر و هم او امام مہم  
بر بانی و ہندسی مقالش  
از علمش داده دہر شد  
زین عم ہر ان شرف سید  
خور بکش داب را سارا  
خور دلوکش است ہمین تا  
خور هست ساطرین چک  
آید بہ پناہ فرسہ خور  
در خانہ سک خاطر من  
چون بر سر روزم رسید

مثلت  
حضرت ادریس  
سیکفہ از ہر ان کہ  
نبی بودند و بادشاہ  
و صالح ہ

نما دست بدان حسن در آم  
نما بر در عم مرا و قوت است  
بودم جوئی و قیہ خورد  
بہن زان در جات ہی برد  
اول زیکی بشستم آورد  
و انکاء زسی دوازده خست  
مسکین بدرم ز جور ایام  
اوسیم غنی نموده در حال  
آورده قاف بکودہ دانش  
با من پیوستیم داری من  
ہیں عقلم از و حدیث اند  
ان کرد بدہر من کہ در پیش  
این حال درست کن ز تو  
من چون غفہ کلو گرفت  
عم داروی زند کیم دادہ  
خود بود و بر فوق دایم  
اندر بر من بگشادہ ز اول

خود را از چہ غنا بر ارم  
آحاد نہا و من الوت است  
عم زہی در جات رفعتم برد  
زان بر جہوت اخترن سا  
بہن شست مرا بسی بدل کرد  
زان جملہ سرای ہفت خست  
افکنده مرا جزا زل سام  
در زیر برم گرفت چون زال  
پرورده مرا با شیا شش  
ان کردہ کہ عم مصطفی کرد  
در کوشتم الم بچک خواند  
کردند عرب بدختر خویش  
انک و اذا الموت بزوان  
لب بستہ و دم فرو گرفته  
بستان رضام در نہادہ  
پرورده مرا بزرگ امن  
از بہشت بہشت ہفت یک

کیے بدل کرد  
سعی در جہ

یتیم قادی  
خدا دادہ

اذا المودہ سلیت باہ  
ذبت قنلت ہ  
دختر نوزاد کو کند کہ عرب  
در زمان با جمیلت ہر  
گشتند ہ



زان عالم جمیده هفت این  
حافظ بدیده از سبب کلام

### ذکر الطاف عم که در حق او نموده

چون دیدم از زبان کشته  
از اجداد عقل در کد کشته  
خشمم هم روز گرفته  
خود کرده مثل المصوبم  
من برده مرا از استیانه  
چند آنکه مرا بلطف انفاس  
اول در بند که بر شوده  
داده بکفتم کتاب اصلاح  
فرمود مطالعات و تکرار  
من شاید حال او در آن جد  
کرده لغوی مرا نه لغوی  
طبع به علم ساخته راست  
بر من آره گمان کشاده  
حل کرده مرا به نیم برهان

سقط الزند و ختم السقط  
هر دو نام کتابی در علم  
معانی و مسائل

کرده بهر حمایل من  
از آتش و آب هفت عالم  
لوح حسروم بدست داده  
احمد حقایم نوشته  
بس سوره سر ز سر گرفته  
خود بود خلیف گنایم  
در صدر که کتاب خانه  
اورد بس مرا بحرف و اناس  
خلق الانسان بمن نموده  
اموخت سقط زندار و اح  
در حل رمز و عین اسرار  
او این در زید و من سرور  
پس گفته رشده است گفت  
آن به که زو هم عقل و حق  
سر صدر زمان کشاده  
آن چارده حرف ستر و حق

کرده بهر حمایل من

کرده بهر حمایل من

کرده بهر حمایل من

کرده بهر حمایل من

کر بهر حمایل من  
پس عالم است نموده  
آن چار که خوب بباید  
آورد و مثال راستیتم  
در علم اسمی دو عالم  
هم دایره و هم معلم من  
بس چون شدم از نهادن  
جنید در خشت میوه دارم  
در حصر من از شتاب  
پوشیده جهان بدست لاس  
با هم همه سبزه بر سر آورد  
بر لوح سفید من سید فام  
نون و القلم چون کیدی  
چون دید که در سخن تمامم  
حون پای دلم کنج در کوفت  
دانست که اهل نطق بشتم  
زین کجبه بکلمه بقا رسید

نخ است و چهار و سه و دو یک  
در چار عکس سخن فزوده  
تا کرسی مصطفی بشاید فاعی غاسر  
کرده حدت جهان یقینم  
ان دیدم از و که از حق اوم  
هم است و هم معظم من  
از مکتب اشتغال فارغ  
در فصل ربيع روز کارم  
هم رنگ در و قفا و هم آب  
جوزام بخورش سید و اس  
از برت نبشته سر بر آورد  
نون و القلم نوشت ایام  
یاسین خواندی و بر مید  
حسان عجم نهاده نامم  
سالم در بیت و پنج در کوفت  
از نادمی ان برد بشتم  
ز ان عالم بود باز جبار

مصطفی

و علم ادم الاسماء کلها

رفت



چاه و فشرش ز بهر علم است  
 کاستاد سرای شهر علم  
 شهر که خواجش آورد هر  
 او میوه باغ احسان شهر  
 پیش از شش ز روی سلیم  
 پیش قلش میوه تعلیم  
 کمر جبینی است حاتم طی  
 نو برنجی است صاحب ر  
 زان معجز ال وقت اجلال  
 بشکت فلک جویمزه ال  
 تاسایه آن های خشت  
 رفت از سر خط خوانسان  
 جعدست ز انقلاب پیش  
 بر لکله چهار شهرش  
 کرانه بهری شود تن آسان  
 غنقا بند در حسد آسان  
 تا حضرتش از بهری سفر کرد  
 در باد بهری سوم انز کرد  
 کان شم شمال عبس الود  
 از روح و نسیم خلق او بهد  
 کسوی هر رعیتان کرایه  
 از خاک هر رجنان بزیاید  
 زیور شود از بی بهی را  
 بر کردون مرکبش جاوید  
 کرده ن شده با همه کانش  
 فرزند محمد عرب است  
 من ساعی صلیب در پیش  
 عیدم ز حال و حال است  
 فطرم ز حدیث و قالب است

یک عطسه بداد و روی بخت  
 صد بر چمک اللش ملک گفت  
 آنجاش نکاح بسته خوزا  
 چهل سال غریب نشسته اینجا  
 آنکس که جهان عروس بند  
 بر حق بود از غریب نشیند  
 ان عین هر ز پیش بر جا  
 حصش که ضلالت اخت بر جا  
 خود بوی جهان چنین آن رد  
 کابلیس باند و بوالش مرد  
**دستایش امام شریف الدین مظهر العلوی کوبه**  
 این شد مصفا که خاطر مرا  
 از خدمت سید اجل خا  
 ان مایه که طبع را قوام است  
 هم هست سید انام است  
 ذوالفضل محمد مصطفی  
 ان مردم دیده مصطفی را  
 ان خرق محمد با بهر  
 قدش زد و کون در گذشته  
 ان وارث صدق مرتضی  
 دین را شرف است شرف را  
 دپا به دو دمان خویش است  
 یک مومی ز مصطفی گذشته  
 از انسی و جینی اختیار است  
 ان فاطمه صحت مهنری را  
 بوده در شهر علم حیدر  
 وقف ابدیت بر زبانش  
 وین سید دین یکیدان در  
 هر خانه که داشت شهر دان

قال علیه السلام  
 انا مدینه العلم  
 و علی بابها



از بس که از بخت بیست رانم  
 زیر آن جوان مدیث را نم  
 دانست که مدت خویش  
 کرد از بی امن این دل ریش  
 هم بردارم ز قدر نامه اش  
 ما را فلک است خامه او  
 طوبی تفحات عطر نامه اش  
 چون دل سر خاندان او داشت  
 فرض است مدح او بدین راه

**در ستایش وجد الدین کوید**

غم نخیزد و در کشید است  
 دولت آن بود و جایم آن داشت  
 در غمده ناقصان تا کس  
 آن عصمت حرف و نور فاض  
 که کس بدل محمد است  
 نور که ز مشرق ازل آفت  
 بر نامه جان بنقط و عجم

امسال ز روزه باز ماندم  
 بر آب خضر شود دبا نم  
 شید اندم ز استنیا فشان  
 حوزم ز چهار نامه خویش  
 با جاکتاب غار نامه اش  
 کج ملک است نامه او  
 زمزم کرد از حرف نامه اش  
 طبع پیش پای او فرو داشت  
 کرد من و مدح حاش الله

بهر لبش فرود آورد

از دامنم کمال است  
 شاید آن بازان خضر حق  
 خورشید بران کله سر انداخت  
 زان رشته کلاه مغرب است  
 ز می شکده من آورده  
 سید بنگاک غار در شده  
 او نایب سید البشیر شد  
 من چشمم و روح اوست مادم  
 من ساغر او و می منظم شد  
 اید بر من ز روی ظاهر  
 خورشید بزد در ره اید  
 حلو اب سلام تره اید  
 تیمار کش من غیب است  
 بحران دل سقیم من رفت  
 اید که شام نزد بنجار  
 زو شام و ششم صبح و بام  
 شبها صبح است و چهار روز  
 در تیر کی اب زندگانی  
 زان پیش بشب بود حضور

بهر لبش فرود آورد  
 شاکر دل و بسط مطلق  
 ناخ کلاه مغرب ساخت  
 یک رشته از آن کلاه در یافت  
 خون دولت بی بهانه هرگاه  
 او نایب سید البشیر شد  
 من چشمم و روح اوست مادم  
 من ساغر او و می منظم شد  
 اید بر من ز روی ظاهر  
 خورشید بزد در ره اید  
 حلو اب سلام تره اید  
 تیمار کش من غیب است  
 بحران دل سقیم من رفت  
 اید که شام نزد بنجار  
 زو شام و ششم صبح و بام  
 شبها صبح است و چهار روز  
 در تیر کی اب زندگانی  
 زان پیش بشب بود حضور



از باد زوال باد انباش  
از دیده و هر شمع و انباش  
بهفت اندامش زمین جلم اند  
بهفت اختر آسمان علم اند  
دل زامدش زشب نشان  
خود ظل زمین شب توان  
شاید که شب کند تجشم  
کانوار شب و چند انجم  
شب بهمانید روشنانه  
شب وارد داغ نیزال الله  
شب بهودج سالکان را  
شب غالیه نذر است  
شب پیش رود و پیش می  
شب به پیش زنده عاشقان  
شب حامل آفتاب است  
شب غواصی صدف گشت  
غواص سیاه زنگی آسا  
صاحب کو هر زهفت دریا  
ان کو هر با هر بر سر آید  
مه چون صدف کمر نماید  
زان کو هر اگر افلاک  
بر مجلس پاشی پاک  
انشا کند از فواید سر  
در باره من قصاید بحر  
خود دید کس این فوج دارد  
بر صفتش اگر عطار د  
بر من بطریق مدح برست  
یک شعر که نغمه شکست  
هر کان شکن قصیده خواند  
چون بسته دهان کشاده ماند  
جانم به بقای اوست لثا  
شادی به بقای جگرش نازد

مرثیه امام بلین ابوالمواهب بهری گوید

فدائک

عذر است کرم سخن بود  
کان نطق بلند من فروست  
بکدام ختم از تفت مصایب  
از مرک عماد بوالموهوب  
در ماتش از سخن چه لایم  
موسی شده مور می شکافم  
باریک معانیم ازین رو  
شک نیست که مور آید از مو  
ای دیده و هر کو سواد  
ای ابری از شرق ناگاه  
ای خاک ابر کو عادت  
الآن قطعت ابر می اه  
کویند که بهفت می توان بود  
بر بسته مرک ناتوان بود  
تا احسن دم ز روز اول  
بودی بر انباش افضل  
چون خضر جهان نوشت و نوشت  
تا چشمه عذب خاطر می یاب  
کاغذ ظلمات خاک شروان  
اشعار نیست اب حیوان  
که چه جو خضر همه صفت بود  
اسکندر وار که بقت بود  
بکشد جهان علم کج  
در س و سه سال چون بکند  
اسکندر دین و شهر دار  
کنون غم و نقش ز سیاه  
ان چشم مباد خود کربس  
ان چشم مقدسش که صدف بار  
پرتافت غنا جاننش بهشت  
از سوسوی ابر سوسوی جنات

صحنه از شربت و مر کبکند از برای دور



از خاک سوی جنبش برند  
 یوسف بود که دار ملکین را  
 ان یوسف بعد چه سر را یافت  
 زین یوسف تازه کشت و بنا  
 یوسف شد و قلب یوسف بود  
 سیرغ شکار شد قنار  
 دوده آمد می نهاد نام  
 این دوده شهادت می است  
 حاسد شدن بهتر نیست  
 بگرفت جهان جهان ابر  
 هر کس که فضل پرور است  
 شردره شمع معتبر نیست  
 بو انخیر نه بو سعید هم  
 در نکو بخش دشمنان گوید  
 من هم جسمم از غیبت  
 مشتاق نه جهان که خوش تر است  
 ذوق از سخنان من فزاید  
 بر سقفت و شکر کاش برود  
 پس صیده شده چه زمین را  
 او چاه ز بعد سر در یافت  
 این زال ضریر چون زلفا  
 یعنی قسوی که دشمنش بود  
 چه روی بقاست خنقار  
 کلب کلب از نهاد غم  
 ان کلب سمات از سمات  
 عیبی ز چید بزرگتر نیست  
 فاضل شکر و فضل پرور  
 بو انخیر نکو که بو شر است او  
 بو شر ز نژاد بو البشیریت  
 بل بو شر بو شفی عقبه  
 قولنجی شوخ آسمانند  
 با هفت سرو چهار پانید  
 پس در سختم سخن فزاید

بده

رحم  
حاکم

چون بحر بچشم از چشمشان  
 ان دیو سران دست و لکن  
 بی نفع چه منفعتش از او  
 الحاد خزان و دین فرو  
 الا الموت نیستان باد  
 بشنو خنی که میشود فوت  
 چون نقش الف بصیرت دخی  
 و آنکه ز بی مراد هر دو  
 کوفی سیر و غلیظ بنیاد  
 چون سوزن سر شکسته زانو  
 یا چون سروین شکسته سون  
 یارب که چه ابله اند و اکم  
 وان سوختگی بدستهایشان  
 من بر سر عالم از بی بود  
 ویشان همه هدرین ریت  
 بر تکیه جرب من فزاده  
 یکسر همه سر عه خوار جام  
 صد حوض ز حیض در دستان  
 چون دیو چه یک سروین  
 به فضل حو فخل دران کا  
 کوه چشم و دراز کوشند  
 هم صورت ان حوشتان باد  
 نقش الموت صفت الموت  
 حمله طلبان و هیچ شان  
 هم دال شده بچشم و هم نون  
 چون را بزبان ابله بعد  
 سرنی و بمانده تن معطل  
 تن کشته خوابی سرنه بر تن  
 این قوم که اخرب انو اخرم  
 فقره شده فقره قفاشان  
 دندان تاج عجب سر الود  
 دندان شبر در نجاست  
 دمنی بجران و دهن داده  
 پس داده باب نقش نام

به فهم و فهم

ان کلب



یکسر سوز خوار خوانم  
 یکسر سوزیه دزد باخشم  
 از بهلوی من کمال دین  
 امروز غیبم اندرین  
 از گفته من شدن زبان  
 چون ابر که در حجاب مهر  
 از مهر فلک بلند کرد  
 هر که سر سفله بر کشید است  
 خود را نظرای من شست  
 کوی که جعل کند شکستند  
 دانند ز ماه چرخ اخضر  
 ان زنده سهریت بجا  
 این اصل ز آفتاب دارد  
 کاویت که عین اورد  
 از یک فی بویا توان کرد  
 در بکری شکر توان خورد  
 در سحر ابو العلاء کوبید  
 هم سرخ قفا و هم پیرو  
 هنی سک کنج را درین گو

لور طایفه است مخرج  
 قصه آن طایفه در تاریخ  
 نگارستان و غیره  
 آورده اند

ان که در این

ان سرخ نه که مخرجی جاست  
 ان ملحد بو العلا کابل  
 غریبه و غریبه و بلور  
 چون ان سگ غریبی جهان  
 ان جاحظ وقت زاهدی اه  
 بطریق زمانه باب بطریق  
 خواهش جهود ملحدان خوان  
 مانند جهود شد زحل رنگ  
 او کیست که باز دان تا کیست  
 او جز بی راه حق نبوید  
 او مشرک و این معطل از دل  
 از نم شد آفتاب بر آتش دست  
 لایل که جو طشت شمع ز آفتاب  
 دار و نسب از حیم خذلان  
 بوده شبش ز آتش آذر  
 مانند بجعل بفعل و سیما  
 از فعل جعل جاست بر آید

سرخی که زد دست مخرجی جاست  
 چون خوش و بهیمه غول غافل  
 غور غول ز اصل غور  
 همیشه شبح نچدی افتاد  
 ان جاحظ دین آباده اند  
 صدره به ازین جهود و خوش املاک  
 و رخا بهی ملحد جهودان  
 لایل جو زحل جهود نیرنگ  
 باشد بنماست هوی نیرنگ  
 این از لب وان ز روح کوبید  
 هم مشرک بهتر از معطل  
 شمع و دهن دیده چون طشت  
 نو کرده شمعی سحر کاز  
 هم تار حیم مادرش دن  
 هم بر سر آستان و دهباز  
 جینی که جعل بوقت کرما  
 هم بر سر آتش جان بر آید

90  
 ان که در این  
 ان که در این  
 ان که در این



چون از در دین ستوده کرد  
رزد در کوه کرد و در در  
صبحی را در ابر جوید  
چون یافت نعم صبا گوید  
گوید که حسن پیامی بود  
کیال بزرگ مہتری بود  
گوید که محمد امی برادر  
مردیت حکیم کیمیاگر  
او با زن زیدان این کرد  
از محمدت کاف و لون گوشت  
از روضه مصطفی که مینویست  
مچویم از این حدیث است  
هستند که ابرین شب روز  
بزارم از این کلفه است  
در فندق بود و صد کله دوز  
صد کوزه و معره در دہاں  
زوفندقیان بطین ناوش  
کاروان کرد و دہاں  
ان کا محمد را حکیم داند  
خا قانی را به بن چہ خواند  
گوید که رسول بود فاسر  
در پور سپه جو کویدا فر  
فرعون شد این لعین بدین  
مانا که نمائند اسل فزون  
شروان که جو کعبه بود زین  
کردش جو کشت از فتن  
مبت المقدس بده با یام  
چون دار فامه کشت بدنام  
بر جہتش افشا رقم باد  
معمد جو دان  
اہل الموت را علم باد

در نعت رسول علیہ السلام

بگذارم شرح نامان

بگذارم شرح نامان  
دل شکنم از شکست نامان  
از منقطعان سخن ز نام  
کا حرام دو کعبه یافت نام  
این قبله کانیات یکسر  
وان کعبه حلقه جفت کشور  
ان صیقل صادق انسبیا  
ان استی عا ذق اصفیاء  
ان کرده برسم عاشقان  
کلی سبہ و غودی خاک  
این در زده اش از سرور  
در جیب طبع شب و روز  
کر و احکامان کنند پیر  
صدر دو محمد م سرم باد  
اندر حرم از کان نرسیم  
بل کوشیر زبان نرسیم  
در دل غم از دہاں نیرم  
کا فریدونی درفش دارم  
مخ حرم از بدان معاف است  
من صید سگان شوم لذات  
در کف دو شاہباز عالم  
آند ز کبوتری نیم کم  
الغف صامی حیث  
فی نعت محمد القیش  
الحکمہ حبستی و جندی  
نہ مدح محمد الجندی

در ستایش محمد مجتہد گوید

صدر الدین صدر دار ملت  
بر تر بر بعد و چار علت  
ان قابل مغز و جی مغزش  
وان قالب سر حدیث بعس  
مغز کلمات و سہ اکبر  
بنموده مقشر و مفسر  
طول و عرض و عمق و انجا  
عبادت از عالم است



دین از دو محمد است بر جا  
بهری که محمد جسم است  
ان کنج بدی نهفت و بگفت  
کنج قمر شمی بدیدر ایش  
بر نعت زمان کنج و اخورد  
زان خون که ز راه دست نشان  
نقابان هر کجا که هستند  
و رجه قلمش نهنگ و آرا  
سدیت عظیم بهر مایش  
زان خضر جوی مقام او تا  
صدر حرم موجدان است  
از نور آمد گرفت مصباح  
معین کرم و معین ایلان  
مصر است و عراق در پیش  
شعر نظر است جان پاکش  
یادی هم درین جهان او  
گفتند همیشه در صفایان

هرخ بدی از دو قطب بر جا  
از فیض محمد عجب نجات  
زین مهر نهاد و با سبک است  
کرد این سیم مصر از دیش  
دست همه اگر فکرم و شکم کرد  
ملکونه روی ملت انکبوت  
همچون ماهی بریده دستند  
همچون دریا خزینه دار است  
یا جوج ضلال را لای ایش  
اسکندر شرح نام او است  
او دایم اهل و امغان است  
شب کرده صباح ایل و صبح  
تاج فرق و امین فرقان  
عین الشمس است بارگاهش  
دهن البلسان و بان پاکش  
مهدی امام درین زمان او  
دجال دران جو است نهان

عقل این کلمه دروغ نیست

عقل این کلمه دروغ نیست  
مهدی بغضای اسمان است  
و جال بر اسمان معین  
انکه همه شب سباه و جال  
ایک همه روز مهدی را یک  
در قلمش بجای هستوی  
زان غامه که روی دین بخاورد  
فتویش کشیده دین بعل  
امروز کشیدن هم بدین با  
شد فتنه بدست خواب مقهور  
یک موی بجنبش زخمی

کاکانک مهدی در اصفهان است  
و جال بجای اصفهان است  
مهدیست در اصفهان معین  
ان دیو دمان ادبی مال  
در صدر بدی و رای الک  
دار و می خضاب فرق دینی  
دنیا نقطه عروس دارد  
در دین فتنه انشین میل  
در موضع میل سر مده خواب  
کاکا نشود بجنبش صورت  
کافیون خورد دست مقهور

**در ستایش جمال الدین محمود کوید**

موسی قدم است و مصطفی جود  
ذو المجد جمال دین مختار  
امانه ایاز عشق و محبت  
پاکان همه بر کشیده او  
چون سم نام از سباه ایمان

ما رون و علی جمال محمود  
محمود کایا زاوست احوار  
بل کزین کوشن ایاز صفت  
آخر در دم خریده او  
ویران کن سومات خدایان

تعجیل



غیبی است غایب معاش  
الحق دو برادر ملک فر  
چون احمد و جبرئیل هم  
در ساحت شرق و غرب اسلام  
بی آنکه محاق در میانست  
دو کوه بر دین و دو کان مکان  
دو جهان جو دو کفه ترازو  
با دال بر الا بهر کران سر

**در مدح خواجہ امام غزالی**

زان عالی مجلس مقدس  
بر سینہ ز غم غبار دارم  
کرد است مرا غریب  
نا چهره عمر خنجر کرد  
غریبی دارم نه غم و داغ  
سرد فقر سالکان تحقیق  
آن عید محققان جمالش  
کاخ که زبانش نطق است

صافیت

صافیت بعالم نفسش  
کی میخ در آن هوا نهد  
با میخ کسی جگر دارد  
در چشمه صدق شسته زافاز  
بافس ظلم کینه بسته  
در شستن سینه داد داده  
کر قصاری کند صواب است  
جز صورت آن رخ منور  
بی آنکه گوشت شد نقاشش  
شسته همه زنگنه که دین  
این معجز بن کیمیناید  
جویم بمقام او تبرک  
الحق نظری عمت یتیم کرد  
از مدحت شیخ دادم ایام

**در مدح امام تاج الدین سیستانی**

زان تاج و سریر فرازم  
شعرم همه در شانش خوشتر  
بس مدحت تاج دین طرازم  
در تاج نکوتر است کوه هر



تاج الدین واعظ اخلایق  
تاجی که بر آتش خراج است  
خادم ز بهر سپهر بهر شش  
زین تاج سرشته اند ایام  
در خیر بده کرده تحب  
سدیت کامل محکم را  
او هست مرا برادر دین  
فرز که برادران مردم  
می بگریم بدو در آن سر  
این کو هر که می نشاند  
دائم که جو نقد کشت کاش  
یعنی بدایح مسجون  
کرم اکرم نظیر دید است  
وز دست شناس بر زبانم

**در معراج و سعید و الخیر**

یا ربیت مرا درین کن در  
طبعش همه مکران بی مکر  
از نغمه بوسعید و الخیر  
صدیق سخن رشید و بکر

طاهر العفیف

طاهر بصفت جو کو بهر خویش  
دانم که درین سه مبت فاخر  
کانه حق بهر دم مراعی  
عالی نسب جو اختر خویش  
در هر دو جهان شود مفاخر  
مبت الشرفست مبت دا

ذکر فضلا که گفتم این  
در سلک سخن جو ایرام  
ان واسطه کسیت صدر اسلام  
واسی ماتفت صبح دایم واز  
در معراج سال دین و دخی  
گفتم بهر سبت این نه طیمان  
کان صدر محمد سبت دیگر  
نه کو کعبه محمد احسن  
فی روح پس طبیعت اید  
بعد از سه نتیجه زاد نهان  
صج از پس شب کشید خنجر  
نکت تخت اکمل کان  
بر جیب و کله نهند کبیر  
باز ایم در مدایح صدر  
پس واسطه را بنظر ایام  
ان صدر که ام صاحب شام  
کاهی صاحب نطق سحر روزان  
بعد از همه دم زدن چه معنی  
قصه سبت درین میان  
از اسم و سخا و علم و منظر  
بعد از رسل ابدت ظاهر  
فی مضغه ز بعد لطف زاید  
پس از سه کتب رسید قرن  
کل بعد کیا نمود سپر  
ظلمت بود الکه اب جوی  
ان قوت لعل و کو یک

در معراج و سعید و الخیر

حق تعالی آدمی  
بعد از آنکه شش ملک و صبر  
و شیا طین پیدا کرد  
ه



شبه کله است جرج کردن  
وین چند هزار سر بدود  
خورشید که او جهان کشاید  
این عذر دلیل مبد اگر نی  
جار ارکان جاز ترک او  
خورشید بر چو قوه نور  
نی بعد سپاه انعم اید  
پیش از همه یح اوست اولی

سلطان سخا و صدر مطلق  
سلطان بحق جمال دین آ  
صاحب کوهیست کوه لعل  
کوهی و چه کوه بلبلان  
بحری ملکوت بر کنش  
کا و صدف فلک بدور  
در بحر کفاده دست سرباز  
مردان همان در و شناور  
ماهی دوزبان چو مار افنی  
و آن هشت نمک از دها خور  
آورده ز موج بحر و الا  
غواصان ناشده نکون سحر

کتابخانه علی محمد

کشتی طلب خطا نکرده  
 کشتی فنا در و بیکار  
 این بحر شکارگاه دین باد  
 خاقانی را صاحب خاطر  
 ابرار چه مجاہز توانست  
 چرخست غلام صدر منعم  
 می سازم در مضیق شروین  
 از بیکه کنم سماع ذکرش  
 سماع بطولهای کوهر  
 از بیکه خردشای افغانه  
 وارنده گوشتکوار زرین  
 هر در که زبان فحشی فشانند  
 رز با می شفق میویش  
 در کوشش کشم که من غلامم  
 تا بر من ازین غلام ایام  
 دانی که بدان هدایت آبا  
 تو فوق مدح ارجه افتاد



از مجلس آفتاب میگذرد  
 وز دیده جواهر دل افروز  
 آورد بمن که این جواهر  
 بسیار بخازنان خاطر  
 یا گونه فروکشایش از بیم  
 در سنگ سخن برش مسلم  
 بر جیش که این سینه برست  
 برید مرا آفتاب را دست  
 از دست بریدنش بر دست  
 السارق داغ جبهه سست  
 چون دست برید افتاب  
 صبح از غریق خون تاب  
 چون داغ بر آفتاب کرد  
 ما از چه کبود در خم خورد  
 باز ادم آفتاب بشیم  
 ز بهار کمان بلفظ خویشم  
 کای خاقانی بقی هستی  
 کان کوهر باز جاقوشتی  
 کز جمله آن که صدر دین  
 رفتن سوی شام زهره ام  
 من ان همه کوهر از سر  
 راندم بحیل صاج در سنگ  
 ان عقد چو بسته شد بستم  
 بر کردن ان به بستم ایرم  
 ان عقد چو باز جاساند  
 بر پشانی رای سازق  
 دست دگرش نهاد معجز  
 این عقد که ختم شد بنش  
 از وی کهر و زهر  
 از وی کهر و زهر

کلاه

مدحش به ازین کس  
 این تحفه عراق و شام را کس  
 کز خاطر پاک را کسم فست  
 این تحفه کراسه ایست محمد  
 در ملک سخن ترا شد از خمر  
 سلطان سخن منم ولا خمر  
 در نوبت من را بچشم بستند  
 دزدان سخن بریده دستند  
 کس را سخن بلند ازین دست  
 سو کند مصطفی اگر نیست  
 عظم همه صاحب القرآن خواند  
 جان مادی صاحب جان خواند  
 از صورت عقل ذات او باد  
 کز هر چه بکار گاه دین است  
 از عدل و از عمر ترین است  
 نور الانوار بر سرش باد  
 رب الارباب یا و شش باد  
 این دعوت را بگاه لیل  
 امین آمین کناد جبرئیل

تمام شد فتح تحفه العراقین

بعون الملک الوهاب







08.0 1935



Perzsa O. 80.